

رمانهای کلاسیک سرمایه



www.romankade.com



نویسنده: زهرا درزی



طراح: سمانه

آیناز دختری شیطون و مغرور

نویسنده: آنا (Zahra) درزی

<<>> آیناز دختری شیطون و مغرور <<>> رمانی هست درباره ی دختری به اسم آیناز محمدی دختری که در مقابل پسرا مغروره و صدالبته زبون دراز؛ سه تا دوست داره با اسم های نیلوفر، نسیم و الهه که مثل خواهراشن تک فرزند خانواده محمدی و عزیز دردونه است باباش کارخونه داره و مامامش دندون پزشک و وضعشون فوق العاده خوبه مسیر زندگیش از برخورد با پسری به اسم سهند راد تغییر میکنه سهند مثل آیناز مغروره و همش تو جنگ و دعوان تا اینکه اتفاق های میوفته ک عاشق هم میشن و همون موقع هاست که آیناز با پسری به اسم آیدین آشنا میشه یه حس نزدیکی بهش داره و زندگیش یه تغییر اساسی میکنه و..... خودتون ادامه بدین اینجوری مزه اش میپره

"""" به نام او """"

گاه گاهی که دلم میگیرد به خودم میگویم:

در دیاری که پراز دیوار است

به کجا باید رفت؟ به که باید پیوست؟ به که باید دل بست؟

حس تنهای درونم میگوید:

بشکن دیواری که درونت داری! چه سوالی داری؟!

تو خدا داری و ""خدا"" اول و آخر با توست....

قوقولی آیی قوقولی دختر ناز و توپولی قوقولی آیی قوقولی چشمات و باز کن قوقولی... اه این صدای چیه؟ من کجام توپوله حالا این صدا از کجا میاد ء اینکه گوشیمه پاک خل شدم رفت من ساعت ۷ چه کاری دارم ک ساعت گذاشتم هر چی به مخم فشار میارم یادم نیاد صبر کنید دوتا تو سرم بزنم دااانگ ن چیزی یادم نیاد بزار سفت تر بزنم داااانگ اییییییییی

سرم شکست بزار ببینم ی چیزایی یادم میاد دخترا دانشگاه وای دانشگاهها خب قرار بود برم دانشگاه حالا قرار بود یه ذره دیگه بخوابم (وجی:چی چی و بخوابم بلند شو دختره ی چشم سفید) وای وجی جووونم تو هم بیداری صبحت بخیرررر (درد و وجی اول صبحی زدی نا کارم کردی حالا حالم و میپرسی) وجی عصبانی میشود (آنی برو تا لهت نکردم بزار منم کپه مرگم بزارم) باشه وجی جونم حرص نخور شیرت خشک میشه من رفتم (گمشو). اینم از وجی نمی دونه با بچه نباید اینطوری حرف بزنی بچه احساساتی میخوره تو برجکش. حالا همیشه کاریش کرد وقتی من شکست عشقی خوردم یادش میاد خخخخخ حالا من واسه چی بیدار شده بودم اهاااا ای داد بیداد امروز اولین جلسه دانشگاهت ساعت چنده ۷:۱۵ خب هنوز وقت دارم اول برم ۷:۳۰ که زیادی تحمل کردم میتروم فردا روز همین دوتا کلیه هم از دست بدم. خب اینم از دستشویی صبحانه که اصلا اهلش نیستم احتمالا کسی جز زهره خانوم خدمتکارمونه نباشه. اومممممم حالا چه بپوشم ما دخترا اگه کل بازار هم مال خودمون بود بازم تو انتخاب لباس کاسه چه کنم چه کنم دستمون بود یه شلوار لوله ای مشکی پوشیدم با مانتو خاکستری کوتاه که به جای دکمه های جلو زیپ میخورد سراسر آستیناش هم مشکی بود مو هام و که تا گودی کمرمه و با کلیپس جمع کردم بعد مقنعه مشکی هم سرم کردم دسته ای از موهام و یه وری ریختم آرایش هم یه رژ صورتی کمرنگ زدم با ریمل و ابروهای شیطانیمم با مداد مشکی پررنگ کردم با ادکلن دوش گرفتم خیلی بوش و دوست دارم طوری که خودم مستش میشه چه برسه به دیگران. گوشیم انداختم تو کول ام که به همه چی مجهزه سویچ ماشینم برداشتم بدو رفتم از نرده ها سر خوردم ک تعادل از دستم در رفت تلتلتلتلتلت افتادم اییییییییییی باسنم نابود شد زهره خانوم و دیدم که با سرعت ۱۸۰ از تو آشپزخونه به طرف من میومد.

زهرة خانوم: خاک به سرم چی شده دخترم حالت خوبه؟ من ک در حال ماساژ دادن باسن مبارک بودن با حالی زار گفتم: آره زهره جون نگران نباش من برم دیرم شد زهره جون تا دم در اومد دنبالم وقتی فهمید حالم خوبه رفت به کارش برسه. به طرف ماشینم رفتم که یه سانتافای مشکیه در و با ریموت باز کردم حیاط ک نیست ماشااا جنگله یه نگاه به ساعت کردم ۷:۴۵ بود خب دنبال دخترا هم باید برم به اندازه کافی دیر کردم الان کارم با کرام الکاتبینه اول رفتم دنبال الهه که خونشون نزدیک خونمونه بعداز بوس و تف ماچ راه افتادم عجب تیپی زده بود چشم سفید بعد هم نسیم ک نیلوفر که همسایه بودن و سوار

کردم فعلا که ساکتن احتمالا آرامش قبل از طوفانه یه دفعه سه نفری ریختن سر و کلم یا حضرت بید نه چیره علی.

الی همینطور که گوشم تو دستش بود گفت: خب آنی خانوم عزیزم فکر نمیکنی خیلی زود اومدی؟

من با کمال خونسردی: نه جیگررر گفتم زود بیام آفتاب نخوره پوستتون خراب میشه اونوقت میوفتین رو دستم کسی نیماذ بگیرتتون میترشین بدبخت میشم داشتم همینطور شروور می گفتم که با کوبیده شدن چیزی به سرم ساکت شدم برگشتم دیدم بعلملله نیلو با کیفش چنان پشت کمینه ک نگو. من: نیلوجون عزیزم اینی که زدی کله بود یه وقت دیدی مرگ مغزی شدم دیگه شما بی آیناز میشین؛ افسردگی میگیرین؛ خودکشی میکنین نکن خواهر من قباحه داره

نسیم: اووووووی آنی پیاده شو باهم بریم ماشاا کم نیمازی که دوساعته سر کوچه وایستادم پا هام خشک شد خانوم هم اصلا به روی مبارکش نیمازه.

من: به جان خودم که هیچ به مرگ این نیلو که خواب افتادم.

نیلو: خفه باو از جون خودت مایه بزار.

الی: بچه ها هیسسسس بیخیال دانشگاه دیر شد.

من: خواهری ها کمر بند های خودتون و ببندید با تشکر از خانوم مهندس آیناز محمدی.

الی: بیشتر خودت و تحویل بگیر کو تا مهندس شدن.

نسیم که حرصش گرفته بود یه جیغ فرابنفش کشید که من شخصا خفه شدم.

نسیم: آنییییییی برو کلاسمون دیر شد.

من: چشم چشم فقط بخاطر تو نسیم تو الان وقت وزیدنته گلم حرص چرا.

۵ دقیقه بعد رسیدیم دانشگاه هنوز تا شروع کلاس وقت داشتیم به موقع رسیده بودیم همین موقع یه ماشین پورشه اومد و ۴ تا جیگیرر ازش پیاده شدن میگم جیگرررررر دیگه خودتون بگیرین خخخخ تیپ هاشون و که نگو مخصوصا اونی که راننده بود اینطور که

ها خندیدن منم زبون چندمتریمو پیدا کردم رو به استاد گفتم:وای استاد خدا خیرتون بده کار از خستگی گذشته همه به یه نیاز دارن میبینیشون تورو خدا خودشون هیچی نمیگن به بچه ها اشاره کردم ولی از چهره شون اون غم تو چشماشون زار میزنه. با این حرفم کلاس ترکیب طوری که استاد هم خندید و با یه خداحافظی فلنگو بست و رفت.

با برویج راهی بوفه شدیم شیرکاکائو و کیک سفارش دادیم اکیپ اون پسرها ک سردستشون سهند بود هم اومدن و میز بغلی ما نشستن.از همه خوشگل و جذاب تر سهند بود مبارک صاحبش والا بوخدا.میلااد و نیما مرشاد هم خوب بودن ولی به پای سهند نمیرسیدن وقتی از کلاس میومدیم بیرون شنیدم ک می گفتن از پول دارترین و خوشگل ترین پسرای دانشگان سال آخرین و هم رشته ای ما خلاصه جد و آباد اینارو کشیده بودن وسط.

الی:آنی بپر حساب کن.

من:خجالت بکشین من از همه کوچیکترم نسیم بدو حساب کن.

نسیم:مدیونیم اگه فک کنید من برم حساب کنم نیلو برو حساب کن.

نیلو:وا چه حرفا و شروع کرد من که واستون جیک جیک میکنم خواست بقیه شو بگه که پریدم وسط حرفش.

من:خیلی خب باشه ناخن خشکا.

ما رفتیم حساب کردیم آقا تا برگشتم گروممممممب اه چه دیوار بدی ووووووی چه کفشای قشنگی داره اوووووم شلوار کتان مشکی رفتم بالاتر پیراهن سفید با چهار خونه های مشکی چه دستای نانازی داره بالاتر رفتم چه لبای خوشمزه ای جوووووون چشای سبز دماغ معمولی ابرو های مشکی چه دیواری نازی صبر کنید بینم خاک عالم اینکه سهنده راد.

سهند:پسندتون نشد؟؟

وای چه صدایی نه قلقلی نه فلفلی موی سیاه ببخشید سیم هام قاتی شد(وجی:آنی خاک تو سرت خودت و جمع کن فردا دستت میندازه همین آقا)وجی راست میگه سریع از بغلش اومدم بیرون و گفتم:مگه کوری جا قحط بود که دقیقا باید پشت سر من وایستین؟

اون که از جواب من شوکه شده بود از شوک در اومد و گفت: اوه ببخشید اینجا رو پدرتون خریده نفهمیدم باید از شما اجازه بگیرم و بعد با پوزخند ادامه داد حرفایی میزنی کوچولوو این تویی که باید چشمات و باز کنی و خودت و نندازی تو بغل این و اون. حسابی داغ کردم: حرف دهنتمو بفهم پسره ی بیشعور نیازی نیست من خودمو تو بغل این و اون بندازم اگه اراده کنم ده تای تو رو به زانو در میارم. سهند: خوبه حسابی تو کارت واردی از شما دخترا بیش از این توقع نمیره.

من: تلافی میکنم کارت و بی جواب نمیزارم و تنه ای بهش زدمو رفتم پیش دخترا اونا هم شوکه شده بودن البته این چیزا عادیه براشون هم خندم گرفته بود هم بابت حرفای اون جلبک عصبی بودم عصبانیتم و سر اونا خالی کردم بهشون توپیدم. پسرا هم دهنشون اندازه غار علی صدر باز بود گفتم: آقایون مشکلی دارین؟؟ به خودشون اومدن و دهنشون و بستن. مرشاد: نه نه بفرمائید. ما هم رامون و گرفتیم و رفتیم.

ایندفعه کلاس شلوغ تر بود ماها رفتیم صندلی های ردیف اول نشستیم بعد ما اکیپ اون گلایی (میمون) خلاصه هرچی اسمش میزارین دوستان من ناراحت نمیشم بوخدا: اومدن پشت سرما نشستن سهند هم یه پوز خند رو لباش بود خو اخوی بلد نیستی نخند حیف اون لبات نباشه الکی کش بیاد. یه استاد دیگه اومد اونم مثل محسنی ولی خوش اخلاق تر بود استاد رضانی بود ما هم ابراز خوشبختی کردیم و قول دادیم درسامونو بخونیم و استاد و اذیت نکنیم. خخخخخ نگاه ما چه بچه های خوبی هستیم نوبت به معرفی ما که رسید الهه بلند شد خودشو معرفی کرد همین که خواست بشینه پخش زمین شد نگو صندلی این بدبخت و عقب کشیده بود این مرشاد الاغ دیگه خودتون تصور کنین کلاس در چه حالی بود به الهه کمک کردیم نشست بعدش نوبت نسیم بود همین که خواست بلند شه یه تیپایی زدن به صندلیش که بدبخت جیغش رفت هوا طوری که صدای استاد در اومد: خانوم افشار اینجا کلاسه شهر بازی که نیست جیغ جیغ میکنین.

میلاذ: استاد اینو خوب اومدین. کار خودش بود میمون بی ریخت برگشتم چپ چپ نگاهش کردم که خفه شد. نسیم عذرخواهی کرد خودشو معرفی کرد نشست جیکش هم در

و بلند گفتیم آقایون داریم براتون و صدای آهنگ و بلند کردیم. دخترارو رسوندم خونشون قرار شد دوشنبه نیلو و نسیم با ۲۰۶ آلبالویی نیلو بیان منم با الهه. وقتی رسیدم خونه ساعت ۲ ظهر بود مامان و بابا هم اومده بودن گونشونو بوسیدم و بهشون خسته نباشی گفتم رفتم اتاقم لباسم عوض کنم یه تونیک سبز پررنگ که ۶ تا کش از زیر خورده بود سه تا جلو سه تا عقب که باعث میشد جمع بشه پارچه همه ی تونیک هایی که تو خونه می پوشم اینطوریه یه وجب و نیم زیر باسنمه با یه ساپورت مشکی تنگ موهامم باز گذاشتم شونشون زدم لخت لخت شد. خودمو تو آینه نگاه کردم پوست سفید و شفاف بینی هم خدادادی عملی لبای قرمز عروسکی چشمای بادمی کشیده به رنگ آبی عسلی که گیرایی خاصی داره ابرومم که شیطونیه خیلی قشنگ میشم رنگ موهامم قهوه ای پررنگ تو شب انگار شرابیه اندامم خوبه لاغرم خودم خوشم میاد اونقدرام لاغر نیستم ها متوسطم وزنم ۴۸ قدمم ۱۶۵ زیبایی خیره کننده ای دارم میشه گفت خوشگلترین فرد فامیلم بیشتر شبیه مامان ستایشم فقط چشمام و لبم به بابا مهدی رفتم خلاصه ترکیبی از دوتاشونم صورتم نه گرده و نه کشیده یه چیزی بین این دوتاست بابت زیباییم روزی هزار بار خداروشکر میکنم چون نیاز نیست یه کیلو آت آشغال بزوم صورتم یا عمل زیبایی انجام بدم که ترکیب صورتم بهم بریزه. نیلو و الی و نسیم هم دخترای خوشگلی ان بعله دوستام به خودم رفتن. خخخخ اعتماد به نفسم تو حلق وجی نسیم و الهه و نیلو ۱۸ سالشونه منم ۱۶ سالم چندوقت دیگه میشه ۱۷ یه سال جهشی خوندم. نیلو یه داداش داره اسمش سیناست ۲۵ سالشه فوق لیسانس صنایع داره و تو کارخونه باباش کار میکنه وضع مالیشون هم خوبه. الهه هم یه ابجی داره اسمش الهام که ۳ ازش کوچیکتره ۱۵ سالشه نسیم هم یه داداش داره اسمش ماهانه ۲۲ سالشه پرستاری شیراز می خونه یه ابجی هم داره اسمش نهال که ۲۴ سالشه ازدواج کرده یه نی نی نانا هم داره. با سینا و ماهان خیلی راحتم دوشون دادم مث داداش های نداشتم اونا هم منو به چشم نسیم و نیلو میبینن البته با الی هم همینطوری. اها راستی درباره ی خونمون بگم (آنی ولمون کن بابا خسته شدیم چقد وز وز میکنی ببند اون فکتو) وجی چقد بی تربیت شدی تو (همنشینی با تو اثرکرده) بی خود (خفه باو) وای وجی برو گمشو ریختت و نبینم (باشه بی ریخت بابای) اها چی می گفتم خونمون ۴۰۰ متره دو طبقه است طبقه بالا هم یه سالن داره که مال جوون هاست سالن پایین هم مال بزرگترها طرح خونمون هم سفید صورتیه خیلی قشنگ میشه مخصوصا با چیدمان خونه حالا خودتون یه قصر خوشگل و بزرگ و در نظر بگیرین. حیاط هم خیلی

بزرگه وقتی از بیرون میای باید یه مسیری که دوطرف درخته و طی کنی قشنگه باغمون اما شبا تنهای میترسم. زیر زمین خونه سالن جکوزی استخر انواع و اقسام وسائل ورزشی که مال منه بعلهههه چی فکر کردین من کمر بند مشکی کاراته و تکواندو دارم تو پارکینگ هم ۴ تا ماشینه پورشه و سانتافای من و هیوندای مامان و لندکروز من (بابا فهمیدیم شما پولدارین) زهرمار وجی همه جا باید تو برجک من بزنی تو نیازی نبود بگم خودشون میدونستن مگه نه بچه ها.

همه: بللله.

آنی آنی

جانم مامانی. بیا نهار بخوریم دختر. چشم اومدم.

نگاهم به پله ها که افتاد یاد شاهکار صبحی افتادم بازم توبه نکردم و رفتم از روی نرده ها ویژژژژژ. من: به به سلام به ددی جون خودم خوبی عشقم یه چشمک هم براش زدم.

بابا: به خوبی تو وروجک. آنی بابا تعریف کن دانشگاه چطور بود.

منم یه آه کشیدم که خودم دلم به حال خودم سوخت؛ دری جون دلم و زیاد نکن و قضیه صبح که از رو نرده ها افتادم تعریف کردم تا دانشگاه و پسرا و ضایع کردنشون و خلاصه سفره ی دلمو باز کردم مامان و بابا هم غش کرده بودن.

بابا: وای آنی به تو گفت سکینه و خندش مانع بقیه حرفش شد.

مامی: بیچاره دخترا عجب پسرهایی بودن ها و بعد ریشه رفت از خنده.

من: مامان جون اخیانا من از سر راهی نیوردین من بابا مامان خودم میخوام اووووو (گریه)

بابا: سرراهی چیه تو دقیقا وسط راه بودی دختر

من: بیا اینم از قهرمان زندگی ما.

ناهار زرشک پلو با مرغ بود و سالاد و بقیه چیزا منم حسابی از خجالت شکم در اومدم.

مامان: آنی یواش بخور غذاها فرار نمیکنن چند سالی هست غذا نخورد مادر؟؟

درویش کن نسیم هم یه دست شو جلو سینش گرفته بود یه دستش هم اونجاش و هی مسخره بازی در میورد.... من: ایششششششش تحفه ها خودم خوشگل ترشو دارم.... همه باهم: کوووووووو... منم یه زبون دراوردم براشون و گفتم: نوچ مال آقامونه روش حساسه.... همه باهم: اوووووووو. یکی رفت رو صندلی میز کامپوترم یکی هم رو مبل یکی هم رو تخت منم وسط اتاق انگار نه انگار صاب خونم خخخخ....

من؛ خب برویچ چه خبرا چه کاره این (چه کار کنیم)... نیلو: کارای خوب خوب و چشماش شیطان شد.... الی: همیشه که بیکار بشینیم پشه بیرونیم و یه لبخند پسرکش هم تحویلیم داد... نسیم: انیییی برو رقص کن برامون خواهشششش.... الی: راست میگه... من: خب من رقص میکنم دیگه اون رقص ک هماهنگ بودیم باهم انجام بدیم... همه باهم: باشه و دو تا چشم ک داشتن ۴ تا دیگه هم قرض گرفتن و ذل زدن به من. منم تونیکمو با یه تاب قرمز گردنی عوض کردم ساپورت هم ک پوشیده بودم آهنگ گذاشتم و رقصم شروع کردم من انواع رقص بلد بودم بیشتر حرکاتم با کمر و باسن و پاهامه خودم که عاشق رقصم یه رقص هماهنگ هم یاد دخترا دادم قرار گذاشتیم عروسی همدیگه این رقص و اجرا کنیم. حدود دو ساعتی من رقص کردم بعد همه اون سه تا ریختن وسط و رقص کردن تا شب زدیم و رقصیدیم ک جونی نداشتیم بچه ها رفتن خونشون منم رفتم دوش گرفتم و کم کم شروع کردم به آماده شدن. موهامو با سشوار خشک کردم بعد هم با کلیپس بالا بستم نصف هم ریختم رو شونه هام یه رژ صورتی خوشرنگ هم زدم بعدم عطر خوشبومو که بابام از لندن آورده بود برام و زیر گردنم و مچ دستام قفسه سینه ام خالی کردم همین کافیه چون من خودم خوشگلم (این یکی و دیگه نمیتونم انکارش کنم) آورین وجی. یه شلوار لوله ای کرم پوشیدم با مانتو مشکی کوتاه چسپان با یه شال کرم و کفش های عروسکی مشکی کیف دستی و موبایلمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون.

چی میدیدم خخخخ مامانم خوشگل کرده بود بابام شیطان چشماش برق میزد مامان یه قدم میرفت عقب بابا یه قدم میرفت جلو تا اینکه مامان به دیوار چسپید پدر ما هم که سوء استفاده گر محلت نداد و خودشو چسپوند به مامی بیچاره ما و شروع کرد به بوسیدنش و میگفت جوووووون چ لبایی بخورمش من دیگه بیش از حد دیده بودم گفتم اعلام حضوری کنم.... من: اهم اهم... هییی انگار ن انگار هنوز مشغول بودن.... دوباره یکم بلندتر اهم اهم که بعله کبوترای عاشق متوجه منم شدن مامان ی هینی کشید و از بابا جدا شد و با نیش باز منو نگاه میکرد و ابرو بالا مینداخت... بابا هم که دوباره شیطان شده بود و توجه به

حضور من نداشت... من: اهم باباجون مجرد اینجاست اینا مال شبه و بعد لبم و به دندان گرفتم و دوباره نگاهشون کردم و سرم و تو هوا تکون دادم و فوت کردم حالا نمی فهمیدم این یعنی چی... بابا: مزه اش میبره و روجک تا شب و یه لبخند ستایش کش زد

من: چقدر هم که شما خجالت میکشین میگم چیزه بابایی اگه کاری دیگه مونده انجام بدیم من چشامو میبندم فقط سریع خلاصه اش کنین ک بریم خونه مامان جون دیر شد... بابا خندید و چیزی نگفت مامان هم هی سرخ و سفید میشد... من: ستایش جون اون موقع بایر سرخ و سفید میشیدین الان حالا ادامه بدین ببینم یه ابجی داداشی میندازین تو بغلیمون و شیطان نگاهشون کردم.

مامان: آنی مامان شتر دیدی ندیدی... من: اتفاقا دو تا شتر دیدم مامی جون و قهقهه رفت هوا همینطور ک میخندیدم به سمت در خونه رفتم یه لحظه برگشتم که بعلمله مامان ما داره عشوه میاد برا بابا... من: راستی منتظر تونم و قبل از اینکه کفش مامان پرتاب بشه پا به فرار گذاشتم. بعد از ۱۰ دقیقه والدین ما تشریف آوردن البته مامی با رژ تجدید شده منم رفتم عقب نشستم و نیشم تا بناگوش باز کردم طوری که ردیف دندونای سفیدم به نمایش گذاشته بودم مامان که چشمش به من افتاد از لای دندونای به هم چسپیده غرید: ببند نیشتو تا نبستم.

من: من ای بابا مامان شما کلا با خنده ی من هم مشکل دارین ظاهرا و بازم نیشمو باز کردم... مامان که حرص میخورد یه جیغ فرابنفش کشید که بابام به صندلی چسپیده بود و میلرزید. من: وا چرا جیغ میزنی مادر من خب کاری کردین خجالت نداره که دوباره از این کارا کنین والا بو خدا و قهقهه رفت هوا... بابا: و روجک خانوممو اذیت بامن طرفی ها!!!!

من: چشم چشم... بابا: راستی آنی فردا کلاس داری؟..... من: عرض کنم خدمت پدر عزیزتر ازجانم دیدم مامان اخم کرده اضافه کردم و ستایش جون نفس خودم یه لبخند پت و مت اومد رو لباس و ادامه دادم خیر بنده کلاس ندارم... بابا: اوهوم... من با یه لحن شیطونی به بابا گفتم برنامهتون بهم ریخت بابایی اگه چیه تا من پیش مامان جون بمونم؟؟... بابا: هیسسس دوباره مامانت سرخ و سفید میشه نیاز نیست بابا جان همینطوری کارم راه میوفته و نیشش تا بناگوش باز کرد خخخخخخ

باقی مسیر جزا صدای آهنگ دیگه سکوت بود تا رسیدن به خونه ی مامان جون ظاهرا ما آخرین افراد بودیم

اول رفتم پیش مامان جونم که بهش میگفتم راحله جووووونی

من:سلام بر راحله جونی عشق خودم احوال شما؟

مامان جون:خوبم عزیزم تو چطوری شیطان شنگول به نظر میرسی من که یاد اون قضیه افتادم لبخند رو لبم اومد گفتم هیچی مامانی امروز اولین روز دانشگام بود اونم دیگه بیخیال شد بعدش رفتم سراغ بقیه.

یه عمه دارم اسمش مهنازه شوهرش آقا مسعود سه تا بچه داره دخترش شراره که ۱۹سالشه بعد و آرش داداش گلم خودم که ۲۳سالشه خیلی خیلی دوستش دارم عمه بهم وقتی شراره ۲سالش بوده شیر داده به من الان من خواهر اون سه تا میشم پسر بعدیشم اسمش سهیل که پسر ارشد هست ۲۸سالشه ازدواج کرده با نگین خانوم.خب این از عمه خانوم ۲تاهم عمو دارم بابام بچه آخره. عمو هادی دوتا دختر دوقلو داره عین هو مث همین سحر و سایه که ۲۲سالشونه و گرافیک میخونن زن عموم هم اسمش سمیراست.عمو حامد و خانومش یلدا یه پسر داره اسمش سعید هست ۲۰سالشه اونم شیطان با یه دختر کوچولو ۴ساله که اسمش ساجده است.خب بسه بسه اول رفتم پیش عمو هادی..من:سلام بر عمو ی گل گلاب احوال شما خوبین خوشین...عمو هادی پیشونیمو بوسید بعد گفت سلام به روی ماهت دخترم سلامتی چ خبرا خودت خوبی عمویی؟...من:مرسی عموجون میگذره....بعداز عمو با زن عمو سمیرا احوال پرسیدم اونم خوب که چلوندم پاس داد به عمه مهناز من:سلام مامانی خوبی.... بهش میگفتم مامانی ..عمه مهناز:قربونت برم دخترم خوبم نکه تو خیلی سراغی ازم میگیری...من:ای بابا مامانی به دل نگیرین دیگه خدمت میرسم یه روزی ایشالا....عمه:خدا از زبونت بشنوه آنی و پاسم داد به عمو حامد بعداز روبروسی و احوال پرسیدم با عمو پاسم داد به زن عمو یلدا بعدهم عمو مسعود از بس دست به دست شده بودم که مث کش تنبون کشششش میومدم.مامان جون گفت که بچه ها داخل آلاچق تو باغن منم اطاعت کردم و رفتم پیش بچه های خودم خخخخ ما عین خواهر برادریم و همچنین آتیش بیاره معرکه البته دخترا یکم ارومن من بیشتر تو جمع پسرانم بلهههههه من همچین آدمی ام.دلم میخواست یه کرمی بریزم خو چیه دست خودم نیست بوخدا هوس کردم جیغشون در بیارم دکترم رفتم گفته چیزی نیست کودک درونت فعاله

خخخ. رفتم پشت درختا قایم شدم یه نگاه کردم دیدم مشغول گوش دادن به جک های سعید هستن و هر لحظه صدای خندشون میومد یه لحظه خیلی سریع وقتی میگم سریع یعنی در یه چشم به هم زدن پریدم جلوشونو یه جیغ فرابنفش کشیدم که آرش از سر جاش پرید و پشت سهیل سنگر گرفت دخترا هم که نگم بهتره به همدیگه تو بغل گرفته بودن و جیغ جیغ میکردن حالت اونا رو که دیدم ریسه رفتم از خنده آرش که هنوز پشت داداشش قایم شده بود سریع سر جاش نشست انگار نه انگار ترسیده بود خوشم اومد به رو خودش نمیاره بقیه که حالا متوجه حضور من شدن بودن مَث ببر زخمی نگاهم میکردم.... من: جون آنی اون چشارو این جور نکنین که قبض روح میشم بچم سقط میشه گناه داره شویرم شما هم دیگه عمو خاله دایی عمه نمیشین و نیشمو باز کردم.... شراره: خفه باو مظلوم نمایی نکن که اصلا بهت نیما.

آرش: بیا پرنسس بیا بغل عمو ببینم دانشگاه چطور بود همه حرفشو تایید کردن من هم همه چی رو بدون کم کاستی تعریف کردم بچه ها هم انگار من دلکشونم و دارم جک تعریف میکنم میخندیدن یکی دلشو دست گرفته بود یکی خوابیده بود قهقهه میزد... من: خب حالا میدونم موجب خندتون شدم من بانمکم خواهش میکنم چشاتون خوشگل میبینه عزیزان آنی آروم باشین آورین چه بچه هایی به به اگه همینطور ادامه بدین بهتون شکلات جایزه میدم.... سعید: آنی؟؟.... من: جانم عزیزم.... سعید: ببند!... من: باشه آقا سعید دارم برات و انگشتم و رو لبم گذاشتم بعد کشیدم مثلا قفل کردم بعد هم کلیدشو انداختم دور. شراره که تا اون موقع ساکت بود به حرف اومد خب خداروشکر بچم زبون داره و فک مبارک و باز کرد: بچه ها موافقین یه بازی کنیم؟؟.... همه باهم به جز من: چه بازی؟؟؟؟.... شراره: خب خب چه میدونم جرات حقیقت اسم فامیل پاسور پانتومیم... سعید: جرات حقیقت... شراره: پانتومیم.... سحر: اسم فامیل.... نگین: پانتومیم.... آرش: جرات حقیقت... سهیل: جرات حقیقت... سایه: اسم فامیل... و همه رو به من منتظر بودن من هم که انگار دنبال چیزی میگردم این طرف اون طرف میگشتم.... سعید: هی آنی چیزی گم کردی؟؟.. سرم و به علامت منفی تکون دادم... شراره: چیزی تو شلوارته و نیشش باز شد... من با چش غره سرمو به علامت منفی تکون دادم... آرش: گرگی سگی دیدی؟؟... بازم سرمو به علامت منفی تکون دادم... سایه: دستشوییت گرفته؟؟... بهش فهموندم اینم نیست... سهیل: بو سوختنی میاد؟؟ با این حرفش همه خندیدن... نگین: ای بابا زبونت و خوردی؟؟... سرمو به علامت اره تکون

خدا میدونه دختره پسر. همون شماره رو گرفتم که یه دختر با عشوه خرکی صداش هم عین هو وزغ گفت: سلام عشقم خوبی سعید جان گوشه و زدم رو اسپیکر که همه بشنون.... منم صدام و کلفت کردم گفتم: سلام به روی ماهت زندگی مرسی عزیزم تو خوب باشی منم خوبم..... اون دختره: صدات چرا گرفته عشقم.... من با یه سرفه: چیزی نیست عزیزم یه خورده سرما خوردم... اون دختره: الهی من فدات بشم نبینم مریضی تو... من: خدا نکنه عشقم با بوس و بغل تو خوب میشم... اون دختره در حالی که ذوق مرگ میشد گفت: ای به چشم بیا خونم عزیزم... من: باشه جیگر اون لباس خواب قرمز تو هم بپوش.... دختره: ای ناقلا باشه عزیزم منتظرتم... من: بای... آقا یه نگاه به جمع کردم بعلملله بچه ها از خنده کبود شدن و زمین و گاز میزنن سعید و که نگو سهیل و آرش گرفته بودنش که به من حمله نکنه خخخخخخ.... آرش: وای آنی عجب فیلمی اومدی هااا اون دختر رو باش لباس خواب قرمز و زد زیر خنده.... یه شماره دیگه که عکس قلب روش بود و گرفتم بازم یه دختر جواب داد صدامو کلفت کردم گوشه هم رو اسپیکر: سلام آقای محمدی خوب هستین... حالا با ناز و عشوه اینارو میگفت ها ولی این رسمی حرف زدنش و من کجای دلم بزارم.... من: سلام عزیزم خوبی.... دختره: وای مرسی آقای محمدی.... خخخخخخخخ چه ذوقی هم کرده من: عزیزم سعید بگو راحت ترم.... دختره: باشه سعیدجان چه خبر... من: سلامتیت عزیزم میتونیم همو ببینیم.... دختره: البته عزیزم چرا که نه.... من: باشه عشقم پس پارک (.....) منتظرم باش فعلا خدا حافظ.... بای نفسم... خلاصه گوشه و به سعید دادم عذرخواهی هم کردم بعدش هم براش زبون در آوردم که باعث خنده جمع شد حالا عذاب وجدان گرفته بودم چرا بادختر این کار کردم بیخیال آنی اونا خیلی ساده بودن... سعید بطری چرخوند که افتاد به خودش و نگین اون هم جرات و انتخاب کرد که باعث شد همه یک صدا یه اووووووووو بگن خلاصه سعید گفت که نگین گونه سهیل و ببوسه اونم اینقدر رنگ عوض کرد دقیقا شده بود عین آفتاب پرست اونم بعدچند دقیقا به ما افتخار دادن و گونه سهیل و بوسید با اینکه بچه ها می گفتن باید لبش و ببوسه ولی دیگه راضی شدن بازی همینطور ادامه داشت تا اینکه به من و آرش افتاد نامرد هی واسم ابرو بالا پایین مینداخت با همون حالت پرسید جرات حقیقت منم که شجاع جرات و انتخاب کردم آرش هم یه شماره بهم داد گفت رفیقم اسمش مانی دختر باز بهش بزنگ بگو ازت حاملم و از این حرفا. منو میگین دهنم باز بود حاج و واج آرش و نگاه میکردم.... سعید: هاااا هاااا هاااا آنی خوردی هستشو تف کن و قهقهه زد. شماره رو نگاه کردم گوشه و از آرش که یه سیمکارت

دیگه انداخته بود روش گرفتم سرمو که اوردم بالا با نیش باز دخترا و پسرا مواجه شدم خخخخخ فک میکنن من این کارو نمیکنم ولی سخت در اشتباهن من پروتر از این حرفام بعلملله من اینازم من با نیش باز به شاهین گفتم خب داداشم گفتی اسم این شویر ما اسمش چی بود گفتی... آرش:مانی... شماره رو گرفتم که این آقا مانی ما جواب داد مانی: بله بفرمایین... من با حالت گریه زاری: سلام مانی عزیزم با چه زبونی بگم من از تو حاملم تو پدر بچه ی منی من چطوری این بچه رو دست تنها بزرگ کنم هااااا و زدم زیر گریه (حالا الکی بود ها) از خنده بچه ها خودمم خندم گرفته بود مانی: چه میگی واسه خودت تو کی هستی دیگه بچه چیه... معلوم بود هول کرده. من: مانی این چرت پرتا چیه منو نمی شناسی معلومه دیگه بعله بایدم شناسی حالا که عشق و حال خودت و کردی خیلی نامردی(با گریه) من ازت شکایت میکنم تو-!!! وسط حرفم پرید و گفت: خب خب باشه عزیزم چرا عصبانی میشی کجا میتونم ببینمت من هم همون پارکی که با اون دختره قرار گذاشتم آدرسش و دادم و قطع کردم با بچه ها زدیم زیر خنده آرش هم که یه سوژه ای از رفیقش داشت هی واسه خودش ذوق میکرد... اون شب همه بعداز شام که قورمه سبزی و سالاد الویه بود خوردیم با خنده و شوخی های بچه ها تموم شد.

وای چه خونه ی قشنگی همین موقع یه دختر بچه به طرفم دوید گفت: مامان مامان بیا داداشم بیدار شده و دستم و گرفت و برد تو یه اتاق اونجا هم یه پسر بچه ۱ساله میخندید و انگشت شصتتو میمکید. .. دختر بچه: مامان مامان چرا شیرش نمیدی. ... من: م.. من شیرش

بدم؟؟؟ دختر بچه: اره دیگه مامانی.. بهش شیر دادم که دیدم دوتا بچه دیگه عین هم اومدن تو اتاق گفتن: مامان مامان ما دستشویی کردیم... من: خب بریم خودتونو بشورین دیگه منتظر چی هستین؟؟؟... اونا: مامان ما بلد نیستیم تو همیشه مارو میشستی خلاصه اونارو هم شستم که همون دختر بچه اولی گفت: مامان مامان نمیری ابجیمو از مهد بیاری؟؟... من: مگه ابجیتون مهده؟؟... دختر بچه: اره دیگه... رفتم اونو هم آوردم از مهد... چند دقیقه بعد بچه ها اومدن گفتن مامان مامان ما گشمنونه؟؟... آقا ما رفتیم تو آشپزخونه که به اینا غذا بدیم همین که در یخچال و باز کردم ۲۰، ۱۰ تا بچه ریخت همون موقع یه صدایی اومد که گفت سلام ضعیفه احوالت تا برگشتم دیدم این که سهنده با دیدن این صحنه جیغی کشیدم ک..... وای خدا چقد عرق کردم همش خواب بود ووووووووییی

چقد بچه وای مامانم کجایی و زدم زیر گریه .رفتم دستشویی دست و صورتم شستن مسواک هم زدم که دیدم گوشیم داره زنگ میخوره با هزار بدبختی پیداش کردم اینکه الی مارمولکه من:بنال خره.....الی:سلام آنی مامانت کنارتی؟.....من:چه کاری به مامانم داری الاغ؟....الی:آخه فک کنم تورو باز گذاشتن بگم بیاد افسارت و ببندهمن با جیغ:کصافط خودت افسار بریدی الاغ بی شاخ و دم.....الی:وووووووییی آنی تو باز سگ شدی پاچه گیری تو انگار امروز نصیب من شدهمن:زنگ زدی اینارو بگی ...الی:اووممم نه خب چیزه آنی اینارو بیخیال زنگ زدم بگم شب بریم با بچه ها دور دورمن:حالا کو تا شب ببینم چی میشه.الی:آره خب حتما میای.....من:خیلی خب دنبال شما ها هم پیام؟؟....الی:بگه دیگه مگه ما چندتا شوfer داریم.....من:گمشو شوfer عمته....الی:نگو عزیزم دیگه کم کم داره بهم برمیخورها!.....من:به درک....الی:باشه باو چغه چغه....من با جیغ:خودت سگی الیالی:هیسیسیسیسیس هاپو نازم چرا گاز میگیری....من:بیشعور هاپو باباته و تو هم تولشی.الی:وا چرا صفت های خودت و به من نسبت میدی توله....من:خفه شو الیالی:باشه باو کاری باریمن:شررت کم....الی:بابای...اینم از برنامه امشب ولیییی خدایی عجب خوابی بودها سهند تو خواب من چه میکرد خدا میدونه.

<<سهند>>

تو خواب ناز به سر میبردم که صدای گوشیم در اومد ای بابا مگه میزارن یه روز ما بخواییم حالا هر چی میگذشتم نبود گوشی قطع شد بازم زنگ خورد عجب کنه ای هست آهااااا ایناهاش بالاخره پیدا کردم زیر تختم بود خخخخ نگاه کردم اه مرشاد زرافه است از صفتی که بهش دادم خودم خندم گرفت تماس و جواب دادم:بله....مرشاد:به سلام داش گلم کم پیدایی...من:زیر سایه درخت چنارم ببینم تو چ کاره ای امروز به این زودی بیدار شدی...مرشاد:هیچی بازور و کتک های مادر گرام بیدار شدم میگم چرا میزنی مادر من میگی توله وقت خوابیدن نیست بیا کمک بده میخوام دکور خونه عوض کنم میگم مامان همین یه هفته پیش دکور خونه رو عوض کردی حالا نیازه هر هفته عوض بشه میگه وقتی توله ای مَث تو تو این خونه باشه اره آقا ما تا الان مَث خر کار کردیم...من:خسته نباشی دلور....مرشاد:مسخره..غرض از مزاحمت شب با بچه ها میریم بیرون آماده باش دنبال ما هم بیا اکیپ پرهام اینا هم هستن...من:باشه میبینمت...مرشاد:فعلا...اوففففف هیچی مَث خواب تا ظهر نمیچسپه میگین نه امتحان کنین.خب خب خودمو معرفی کنم من سهند راد ۲۱ساله مجرد از تهران خخخخ مجردم دیگه خو از پسر ۲سال کوچیکترم من جهشی

کردیم اووووووه نیلو و نسیم مثل موش های آب کشیده شدن پیپسی از رو صورتشون پایین میاد موهاشون بهم چیده ریملشون ریخته من که این صحنه رو دیدم پخش زمین شدم حالا من نخندم کی بخنده بقیه افراد تو رستوران هم میزهاشون و گاز میزدن.

نسیم مٹ مرغایی که پرشون و کندن بالا پایین میپرید و جیغ جیغ میکرد. نیلو: آنی من که میدونم کار تو بود صبر کن تک تک موهای سر تو میکنم ناخوناتو با انبردست میکشم لختت میکنم خخخخ آبرومونو برد.... من و الهه هم که دیدیم اوضاع خطریه سوار ماشین شدیم و ریسه می رفتیم از خنده بعد از چند دقیقه اونا هم اومدن در حالی که با دستمال خودشون و تمبز میکردن اینقدر زدن تو سرمون قضییه گیس و گیس کشی بود خخخخ اون شب هم گذاشت ما هم رفتیم خونه هامون به امید فردا و لالا....

سه ماهی از اون شب گذشته ما هم طبق معمول درگیر کلاس هامونیم درسامون فشرده تر شده نزدیک امتحاناتمونیم اتفاق خاصی طی این سه ماه نیوفتاده جز دشمنی سرسخت منو سهند و کل کل هامون. من بدبخت ذلیل مرده هم شناخته شدم دختر شیطان دانشگاه حالا یه ذره آبرو داشتیم همینم برباد فنا رفت هی خدا فردا هم کلاس داریم که کنفرانس یه درس دارم از بس تمرین کردم که جلو دانشجوها ضایع نشم الان حفظ حفظم استاد هم میخواد گروه بندی کنه یه ماکت باید درست کنیم یه ترم آخری با یه ترم اولی. دخترا هم با پسرایخ هاشون آب شده و یکم صمیمی تر شدن فک کنم قضیه عشق و عاشقیه باشه خخخ الی و مرشاد نسیم و میلاد نیلو و نیما من این وسط ترشیدم خدا یه سنگی فرق سر این سهند بزنه بیاد منو بگیره والا بوخدا راضی ام با اخلاق گندش هم میسازم. کم کم وقت لالاست یکم با بچه ها چت کردیم شب بخیر بهشون گفتم لباس خواب عروسکیم پوشیدم مسواک هم زدم چراغ هارو خانوش کردم به دودقیقه نرسیده خوابم برد.

صبح با صدای مامان بیدار شدم که میگفت: آنی دختر مامان بلند شو دخترگلم نفس مامان دانشگاهت دیر شد بلند شو دختر کم یهو قاتی کرد؛ ذلیل مرده بلند شو دیگه، بیشعور، الاغ، کرگدن لال شی الهی مارمولک و.... من: وای مامان جان قربونت بشم کل باغ وحش و به من نسبت دادی چشم بلند شدم آآآ مامانم دیگه رفت منم بعد از شستن دست و صورتم از اتاق اومدم بیرون به نرده ها نرسیده بودم که چشم چهار تا شد حالا میگین چی دیدم میگم بهتون مامانم نشست رو نرده ها ویژژژژ و رفت پایین بابامم پایین پله ها و استاده بود که مامانم رسید بغلش کنه حالا من نه میتونستم خنده کنم نه

قدرت حرکت داشتم بابام بعد از اینکه مامانو گرفت حسابی از خدمتش در اومد بعد گفت وای عزیزم چه ناز اومدی پایین و بغلش کرد و بردش آشپزخونه. آخه پدر من از رو نرده ها پایین اومدن هم ناز داره خدا بخیر کنه این از صبحمون دیگه حس و حال پایین رفتن و نداشتم رفتم اتاقم یه دوش ۲۰ دقیقه ای گرفتم موهامو خشک کردم جمعشون کردم با کلیپس نوبت به لباس پوشیدن شد شلوار لی لوله ای مشکی با مانتوی مشکی و مقنعه مشکی و کفش پاشنه ۵ سانتی مشکی تیپ مشکی زده بودم رنگ های تیره خیلی دوست دارم یه رژ جیگری زدم با رژگونه جگری ریمل هم زدم مدل ابرو هام و امروز از حالت شیطونی تغییر دادم و یکم دمش و آوردم پایین به مچ دست ام و زیر گلوم و قفسه سینه ام عطر زدم طوری که بوش تا ده متری هم میومد بعد از اینکه از همه چی مطمئن شدم کولمو برداشتم گوشیم و انداختم توش لب تابم و هم برداشتم سویچ ماشین هم تو دستم گرفتم و از نرده ها ویژژژژر به قول بابا ناز اومدم پایین خخخخ بلند داد زدم اهل خونه خداحافظ من رفتم یه ربع بعد رسیدم جلو در دانشگاه که همزمان با من ماشین سهند هم از راه رسید اون با پسرا بود امروز دخترا با من نیومدن با ماشین نسیم اومدن خب سرتون و درد نیارم من منتظر اون بودم دنده عقب بگیره من برم داخل اونم منتظر من بود این کار و کنم ولی گور خونده ماشینمون طوری بود که هر کدومون میرفت جلو ماشینمون به هم میخورد و له میشد منم که دیدم کلاسم نزدیکه شروع بشه گفتم گور بابای ضرر ماشین و حرکت دادم که با سرعت از کنارش رد بشم یه ذره مونده بود به ماشینش بخوره رفت عقب خخخخخ بالاخره کوتاه اومدی آقا سهند بچم ترسید ماشینش اوف بشه. ماشین و پارک کردم که اونم اومد کنار ماشینم زد رو ترمز همه ریختن پایین منم محل سگ ندادمشون وسایلم و برداشتم و راهی کلاس شدم هنوز استاد نیومده بود تا من پام گذاشتم تو کلاس استاد هم اومد پس در نتیجه اونا پشت در کلاس میمونن یوهاااااااااااا بچه ها کنار خودشون برام جا گرفته بودن رفتم نشستم ۵ دقیقه بعد اونا هم اومدن استاد هم راشون نداد و پشت در موندن خخخخخخ اونجام عروسی بود ای جانمی. یه ربع آخر کلاس بود که استاد گفت برم کنفرانسمو اجرا کنم خداروشکر اعتماد به نفس داشتم هیچوقت از روبه رو شدن با جمع خجالت نمیکشیدم و از اونجایی که عاشق رستم که ریاضی بود و مهندسی آوردم واسه توضیح دادن و حل مسائل مشکلی نداشتم. خلاصه من رفتم بالای سکو که چهارتا پله میخورد از استاد خواستم که اون چهار نفر و بگه بیان داخل دوست ندارم واسه ارائه ی کنفرانسم کلاس کامل نباشه (حالا مٹ چی دروغ می گفتم دوست داشتم پوزشونو بزنم

بدمش با خودم فک کردم اگه ندم دستم میندازه منم آدمی نبودم که کم بیارم پس بهش دادم اون روز هم رو همین روال گذشت. شب بعد از شام یکم پیش مامان بابا نشستم بعد هم به بهانه ی خواب به اتاقم رفتم لباسم و با یه تاپ شلوارک کوتاه عوض کردم مسواک زدم رفتم تو تختم گوشیم و برداشتم که دیدم از تلگرام برام پیام اومده بازش کردم که سهند بود صبح شمارشو ذخیره کردم پی ام داده بود (فردا میام دنبالت بریم ساختمون هارو ببینیم آدرس خونتونو بفرست برام) بیشعور سلامم نکرده بود منم آدرس و دادم حوصله نداشتم با ماشین برم رفتم عکس هایی که گذاشته بود نگاه کردم اولالا چه عکس های مامانی داشت ووووووی خیلی خوشگل بود مخصوصا یه عکس که با شلوار لی مشکی و یه تیشرت قرمز و چسپان گرفته بود اندامش به راحتی دیده میشد با کفش های اسپرت مشکی عینک هم زده بود یه ته ریش ناز هم گذاشته بود که خیلی خواستنی شده بود یه عکسش هم با شلوار کتان سفید و تیشرت سورمه ای با کفش براق مشکی که بالاش باز بود پوشیده بود موهاشو بالا زده بود یکی از دستاش تو جیبش بود یکی هم رو پاهایش بود جووووون خیلی خواستنی شده بود (وجی: چشاتو درویش کن خوبه که خودت از خوشگلی کم نداری اینجوری غش میکنی) وای وجی تو هم میبینی چه ننازه آنی فداهش بشه (وای آره آنی تو وجیش و ندیدی اون دیگه چه نازه یه ماچ هم ازش گرفتم تازه) یعنی خاک به سرت وجی حالا دیگه میری برا خودت دوست پیدا میکنی به من خبر نمیدی (آنی یه دفعه ای شد انشااااا عروسیمون) اوه وجی پیاده شو باهم بریم. یه لحظه یه گروه رو گوشیم بالا آورد نگاه کردم میلاد مدیرش بود دخترا هم بودن کل بچه های کلاس بودن همه اصل میدادن و باهم میخریدن من که خوابم میومد بیرون اومدم و پیش به سوی لالا.

صبح که بیدار شدم اول نفهمیدم کجام بعد دوهزاریم افتاد اینجا اتاق خودمه دوباره تخت خوابیدم یه لحظه یادم اومد واسه چی بیدار شدم مٹ جت از تخت پریدم پایین طبق معمول مسواک زدم دوش گرفتم نیم ساعتی تا اومدن سهند وقت داشتم موهامو خشک کردم با کلیپس بالا بستم یه قسمتی هم یه وری ریختم ضد آفتاب زدم به پوستم که شفاف تر شده بود یه رژ بنفش مایل به کالباسی هم زدم مداد ابروم هم کشیدم یه خط چشم هم کشید ریمل زدم بعدم یه تونیکه چسپان بنفش پوشیدم با شلوار لی دمپا سفید شال سفید هم سرم کردم با ادکلنم دوش گرفتم عینکمو هم زدم کفش های عروسکی بنفشم پوشیدم موبایل و کیف دستی سفید و هم برداشتم صدای زنگ و که شنیدم فهمیدم شو فرمون اومده منتظره رفتم بیرون اولالا ماشینت تو حلقم آق پسر. خواستم سوار بشم که ماشین حرکت

کرد یکم جلوتر ترمز زد دوباره خواستم سوار شم دنده عقب اومد راهی که رفته بودم و دوباره برگشتم که بعجله ماشین و گاز داد رفت سر کوچه آشغال منو مسخره کرده منم نه بردم نه برداشتم رفتم تو خونه. بعد از چند دقیقه دیدم رنگ خونه رو میزنه بیخیال شدم همین موقع گوشیم زنگ خورد..... من: بله..... سهند: بیا پایین منتظر ام..... من: من اومدم پایین نبودی فقط یه خر و دیدم که تا سر کوچه جفتک میپروند..... سهند: ۵ دقیقه دیگه پایین بودی که بودی نبودی میرم و قطع کرد پسر ی گندماغ منو مسخره میکنی آقا ما رفتیم پایین دیدیم آقا منتظره منم خانومانه رفتم در عقب و باز کردم و نشستم هاهایا دار میسوزه.... سهند: خانوم محمدی من راننده شخصی شما نیستم بیا بتمرگ جلو..... من: وا شوfer جان مگه شما آژانس نیستید اوا و (ادای خانوم شیرزاد در اوردم)..... سهند: خانوم کوچولو اشتباه گرفتی من و از اون پسرا نیستم که تو از این اداها برا خر کردنشون استفاده میکردی اوکی اونا هم بلانسبت (..)..... من: ااا پسر ۱ بهتره حرف دهنتمو بفهمی ۲ بهتره تو هم بودن اونایی که ادا میان شمایی نه ما ۳ من از اون دخترا نیستم که بهت پا میدادن بهت محل نمیدم داری میسوری هههههه..... سهند: برو بابا جوجه میای جلو بشینی یا بزور بیارم..... من: تو فقط دستت به من بخوره میفهمم چی کارت کنم..... سهند: میخوای امتحان کنم..... من: نه زحمت نکش خودم پا دارم و رفتم جلو نشستم. آنی واقعا خیلی خری این اداها دیگه چی بود مٹ آدم میرفتی جلو مینشستی. بعد از چند دقیقه کنار چندتا ساختمون های شیک خوشگل مامانی خخخ حالا اندازه خونه خودمون بودها... نگه داشت و خودش پیاده شد منم پیاده شدم اول تیپش و بررسی کردم اوووم شلوار پارچه ای مشکی اندامی با پیراهن چهار خونه آبی سفید و کفش های براق مشکی حسابی دخترکش شده بود نه اینکه من تیپم بد باشه ها اصلا منم خوشتیپ کرده بودم خودتون که در جریانید هوم. دیدم آقا داره میره سمت ساختمون ها من بی زبون هم عین منگلا البته بلانسبت نیگاش میکردم یه لحظه برگشت غافل گیرم کرد: کوچولو پا نداری بیای توقع نداره که بغلت کنم و حالت سوالی نگاهم کرد..... من با کمال پرویی اولاً پا دارم اینهاش و لنگامو نشونش دادم دوما کوچولو عمته بعدهم یه لبخند دندون نما زدم آخ آخ داره میاد سمتم یا خود خدااااا اومد روبه روم و ایستاد چونه امو تو دستش گرفت ابییییی بمیری پسر از لای دندوناش غرید چه زری زدی؟؟..... من که حسابی ترسیده بودم چیزی نمونده بود خودمو خیس کنم چهره ی بی تفاوتی به خودم گرفتم و گفتم اخبار یه بار اعلام میکنه..... ووووییی مامانی فشار دستاش بیشتر شد..... سهند: که اخبار یه بار بیشتر اعلام نمیکنه نه و خودشو چسپوند بهم

من که دیدم الانه که چونه ام زیر دستش خورد بشه و از همه مهمتر طوری که این چسپیده به من مردم فکر میکنن.....الالهه...تصمیم گرفتم از تکنیک زنانه ام استفاده کنم شاید دلش رحم اومد در یه چشم به هم زدن سرمو تو سینش قائم کردم ووووی چه گرمه چه نرمه کاش بالش من بود احساس کردم یه لرزی تو بدنش نشست ولی سریع خودشو ازم جدا کرد و راه افتاد منم که پیروز شده بودم مٹ پنگوئن دنبالش رفتم.از ساختمونا عکس گرفتیم استاد گفته بود خودتون باید تو عکس باشید حداقل سه تا عکس من چندتا عکس با ژست های مختلف میگرفتم که حرص سهند در می اومد اونم تو چندتا عکس بود با همون غرور و تکبر ولی خدایی از حق نگذیریم خیلی خوشگل بود (لب و لوچتو جمع کن آنی آبرومونو بردی)باشه وجی مٹ بابا بزرگ ها شدی جدیدا.اون روز همش این ساختمون اون ساختمون بودیم خیلی جاهای قشنگی بود جاتون خالی حسابی فیض بردم من قبلا از اونجاها رد شده بودم بهش توجه نداشتم.جالبه اینجا که من یه جا لیز خوردم و با گیجگاه مبارک فرود اومدم اونم رو آجر سهند هم نامردی نکرد یه عکس جانانه گرفت پسره ی اردک نیومد کمکم کنه بیشعور..ظهر هم ناهار آقا بردتم یه سفره خونه و کباب دل و جگر داد وایای که من چقد طعم این کبابا رو دوست دارم.با دخترا هم تماس گرفتم اونا هم وضعیت ما رو داشتن البته اونا فضای عاشقانه درست کرده بودن واسه خودشون ماهم که خروس جنگی خودتون که مدیونید من چه دختر خوبی ام این سهنده که مٹ الاغه والا بوخدا.قرار شد سهند عکسارو ایمیل کنه به استاد بعد استاد یه طرح و انتخاب کنه.غروب بود که به خونه برگشتم مٹ جنازه بودم رنگ به رو نداشتم حموم که کردم حالم جا اومد یه شلوار ورزشی بنفش با تاپ سفید پوشیدم موهامو هم باز گذاشتم رو تخت دراز کشیدم یه صداهایی از پایین میومد فک کنم مامان بابا اومده بودن رفتم پایین با صدای بلند گفتم سلااااااااااااااااا عشق های آنی و از گردن بابا آویزون شدم..بابا:سلام آیناز بابا خوبی دخترگلم....من:وقتی بابامو ببینم عالی میشم و یه ماچ گنده از لپش گرفتم.... دیدم مامان اخم کرده...من:مامان جان یکم مارو تحویل بگیر....ماما:برو از گردن بابات آویزون شوو.....آها گرفتم پس مادر ما حسودیش شده بابا بهم اشاره کرد برم پیش مامان.....منم رفتم دستامو دور مامانم حلقه کردم و شروع کردم به بوسیدنش.....مامان:اه برو اونور تف مالیم کردی...من:الهی بابا قربونت بشه چرا قهر کردی اسم بابا رو که اوردم چشمش پروژکتور شد نگا نگا چطور ذوق میکنه...من:حالا که اون چشمات اون طور برق میزنه آشتی.....دوباره شیطان شدم راستی مامان صبحی از پله ها چه ناز اومدی پایین و غش

از آشپز خونه شروع کردم ماشااا چقد ظرف کثیف بود اول ظرفها رو شستم بعد رفتم سالن با ی پلاستیک زباله اشغال ها رو جمع کردم و لباس هاشم اون هایی ک تو سالن بود با اونایی ک تو اتاقش بود ریختم ماشین لباسشویی بعدش هم جاروبرقی زدم همه جارو سالن هم ی گرد گیری اساسی کردم وای ک از کت و کول افتادم ذلیل شی سهند ک زندگی کردنت هم مٹ آدمای نیست خب حالا میشه گفت اینجا ی سوئیت هستش اوووومم یه خونه ۲۰۰متری ک دارای یه تال ای دی بزرگ چندتا دست مبل های سفید قهوه ای با میز غذا خوری بزرگ گوشه سالن چندتا فرش هم ب رنگ های قهوه ای سفید ست مبل ها بود چندتا قاب هم رو دیوار بود طرح خونشم با پارکت های سفید و قهوه ای بود آشپز خونه هم ک عالیییییی یه سالن هم اونورتر بود که سه تا پله میخورد شامل یه سالن ۵۰متری بود با سه تا اتاق ک ی دونه اتاق کارش بود اتاق وسطی هم مال خودش بود ک شامل یه تخت سفید سورمه ای ک وسط اتاقش بود ی میز آرایش و آینه قدی مستطیلی ک گوشه هاش طلایی بود بعد میز کامپوترش هم اونطرف ترش چندتا قاب هم از خودش رو دیوار بود خودشیفته ولی خودیمونیم ها عجب تیکه ای بود یکی از عکس هاش یه شلوار کتان سفید لوله ای با تی شرت قرمز تنگ ک عضله هاش معلوم بود یه زنجیر هم گردنش بود عینکش هم رو موهایش بود ته ریش نانا هم داشت کفش های اسپرت قرمز هم پاش بود یکی هم با کت و شلوار مشکی بود و پیراهن کرم و ی پاپیون مشکی و کفش براق مشکی ک دستاش هم تو جیبش بود ی ژست خیلی خووووشگل هم داشت آنی فدات بشه خوشگلم خخخخخ من جوگیر میشم ها اومممم هنوز تا اومدنش دو ساعتی مونده پس نتیجه میگیریم بخوابم بلههههههه از اتاق فرمان هم اشاره میکنن ی خواب میچسپه حالا شاید این سهند رو تختش حساس باشه ک من بخوابم ن بابا چ حساسیتی خب من رفتم لالالا کم کم پلکام سنگین شد و خواب رفتم. <<سهند>>

امروز بخاطر ماکتومون ک با آیناز میخواستیم درست کنیم باید زودتر میرفتم خونه درسامونو وفشده برداشتیم ک زود مدرکمون بگیریم این ماکت هم تموم شه راحت میشیم از دانشگاه. شرکت و تعطیل کردم سوار ماشین شدم و ب سمت خونه حرکت کردم تو فکر بودم ک خونه ب هم ریخته است آبرویی واسم نمونده حالا با خودش چی فکر میکنه. از هایپر مارکت سر کوچه خرید کردم ب سمت خونه رفتم ماشینش تو پارکینگ بود ب سمت واحد خودم رفتم در و ک باز کردم خشکم زد خونه از تمیزی برق میزد یعنی.. یعنی کاره آینازه خب کسی غیر از اون ک تو خونه نیست پس خودش کو همه جای سالن و گشتم

خیالتون جمع مراقبم فقط مامان ب ددی جون بگو عابربانکشو تو اتاقم بزاره باشه چشم مراقب خودتون باشین سلام برسون قربونت برم رسیدیم خبر بده بابای.

یه نگاه به سهند انداختم ک چشماش میخندید و ذل زده بود به من گفتم: چیه راحت باش بخند با این حرفم ریشه رفت ای بابا ن از اون موقع ن از این موقع خب پسرم اگه می فهمیدم منتظر اشاره ی منی تا بخندی زودتر می گفتم خوب که خنده اش تموم شد دوباره کارمون و شروع کردیم نزدیک ساعت های^۸شب بود ک تموم شد یعنی دوتا از ورقه ها تموم شد قرار شد فردا هم بیام ک از دانشگاه اومدم ی راست خونش باشم. بابت تمیزی خونش تشکر کرد منم گفتم بخاطر خودم این کار کردم خلاصه لباس پوشیدم ازش خداحافظی کردم سوار ماشین شدم اول رفتم خونه وسایلام ک واسه دانشگاه لازم داشتم و برداشتم بعد هم پیش به سوی خونه ی الهه خخخخخخ بدون دعوت میرم قبلها ک همونجا پلاس بودم ب زور از خونشون بیرونم میکرد بعلمللمl

اون شب با الهه و الهام و ماهان فیلم ترسناک گذاشتیم مامان بابای الی هم گفتن ما کار داریم و رفتن بخوابن خخخخ خب معلومه چه کاری دارن دیه (خجالت بکش آنی به مردم چی کار داری)هیچی بوخدا من دارم فیلم میبینم وجی بیا بغل عمو تا نترسی (باوشه). ما رو مبل سه نفره ۴ نفر جا شدیم ب ترتیب من کنار ماهان نشسته بودم کنار من هم الهام کنار الهام هم الی نشسته بود آقا موضوع فیلمه از این قرار بود که یه خانواده ۵ نفره بود که یه دونه پسر بزرگ داشت با دوتا بچه این پسر بزرگه یه مار تو شیشه نگه کرده بود این مار اگه از شیشه بیاد بیرون و خون بخوره به مرور زمان بزرگ و بزرگ تر میشه طوری که ادمم میخوره یه روز که هیچکی خونه نبوده آبجی کوچیکه میره عروسکش و برداره که پاش گیر میکنه به مبل و میخوره به میزی که شیشه مار روش بوده میز هم تکون میخوره و شیشه میوفته و میشکنه ماره هم از خدا خواسته بیرون میاد و دختره رو نیش میزنه و خونش میخوره خلاصه دختره میمیره ماره هم سر از خونه مرغها در می اره مرغ های بیچاره هم که دیدن اوضاع خسته پا گذاشتن به فرار همین موقع اهل خونه هم رسیده بودن خونه مامانه که هنوز دخترش و ندیده بود سبد برمیداره می ره تخم مرغ هارو از تو خونه مرغ ها که شبیه انباری بود دربیاره آقا تا در باز میکنه یه اژدها می بینه که از قضا همون ماره بوده اونم سبد رو میندازه دوتا پا داشت ۴ تا دیگه هم قرض گرفت و بدووووووووو اون اژدها هم که سریع بهش رسیده بود یه لقمه پیش کرده بود بعد اژدها می ره تو خونه که بعلمللمl

میکنه حالا دیگه اژدها به تمام معنا شده بود دختر وسطیه هم میاد خونه که می بینه خونه ریخته تو خونه حسایی میترسه و میره سمت اتاقی که اژدها توش بوده اژدها با خودش میگه این آخریشه دیگه نمی خورم و اونم یه لقمه اش میکنه حالا هرچی خون بیشتر بخوره آدم ای بیشتری هم میخوره پسر خانواده که تو همین ویلا ته باغ یه خونه داشت اونجا بود و در حال باند پیچی پاش که زمین خورده بود؛ بود اژدها هم که بو خون تحریکش میکرد بو کشید و رفت از شانس خوبش در باز بود اونم بزور خودشو از در رد کرد می بینه پسره رو مبل در حال تماشای فیلمه اول میگه یکم کرم بریزم یه صدایی از خودش در می اره که پسره میترسه این ور اون ور نگاه میکنه هیچی نمی بینه دوباره مشغول فیلم دیدن میشه که اژدها میره کنار مبل و سرش و خم میکنه جلو صورت پسره و اون و هم میخوره خلاصه

پلیس که از این قضیه خبردار میشه دنبال راه چاره میگردد یه زن و مرد که باهوش بودن حالا مثلا تصمیم میگیرن که جلو اژدها برن و وارد دهنش بشن و داخل شکم این اژدها رو پاره کنه و پخ بکشه خلاصه اژدها هم می ره تو شهر بازی دختره هم می ره و اژدهارو تحریک میکنه که زنده زنده بخورتش اونم که می بینه موقعیت خوبه اونم میخوره خلاصه اونجایی که دختره بود پر ادم مرده بوده و خووووووون اونم با چاقوی که داشته اژدهارو تیکه تیکه میکنه و اژدها کشته میشه دختره با سروکله خونی میاد بیرون و میشه قهرماناااااااااا.....ووووویییییییی چه ترسناک بودددد یه نگاه به بچه ها کردم الهه سفیده سفید شده بود الهام هم صدا دندان هاش میومد منم که با چنگام پای ماهان و گرفته بودم..... ماهان: خب بچه ها بریم بخوابیم که ۲ شبه شما هم فردا دانشگاه دارین الهام هم مدرسه است فردا.... همه بلند شدیم اتاق ماهان نزدیک تر بود اون راه اتاقشو گرفت و همینطور میرفت که یه لحظه برگشت عقب به ما گفت: شما کجا میان... من: ما..هان می..میشه ما پیش تو بخوابیم... ماهان که حسایی شوکه شده بود گفت: پیش من!!؟؟ و انگشتش و به طرف سینش برد... من و الی و الهام: آرررره... ماهان: باشه ولی باید رو زمین بخوابیم جا نمیشه رو تخت ما: اشکال نداره و زودتر از مهران رفتیم تو اتاقش. اون شب با دخترا و مهران چنان به هم گرفته بودیم که انگار قراره یکمون فرار کنه صبح با الی آماده شدیم باهم ست کردیم مانتو سفید با سرآستینای مشکی و دکمه های مشکی سر جیب هاش هم نوار مشکی داشت شلوار دمپای آبی روشن هم پوشیدیم با شال آبی روشن و کفش های اسپرت مشکی یه آرایش ناز هم کردیم و بعد وسایلامون و برداشتیم و با

خیلی مریض بود ماکتوم تموم شد خیلی قشنگ شده بود بیشتر کاراش آیناز کرده بود چون من شرکت بود انصافا سلیقه اش هم خیلی خوب بود من فقط کارایی که نمیتونست و انجام میدادم. این چند ساعت و با آهنگ های صدای عطسه ی آیناز گذروندیم خخخ دیدم رفت سمت گوشیش شماره ای گرفت بعد گفت: سلام آرش کجای اره سرما خوردم الان جایی ام میتونی بیای دنبالم ماشین و نیوردم.... با اسم آرش اخمام ناخوآگاه رفت تو هم پس من چی یعنی نمیتوانست به من بگه خب من چه نسبتی باهاش دارم اووووم به عنوان یه دوست که میتونست بگه نکه خیلی دوستیم اه حداقل به عنوان همگروهی دوباره حرفاش و گوش دادم.... اه آرش مرده وشورتو ببرن که یه سره با رفیقانی منم دلم خوشه داداش دارم.... با اسم داداش لبخندی رو لبم اومد اما سریع جمش کردم.... باشه خداحافظ معلومه خیلی نگرانی و قطع کرد پالتو و شال گردن و کلاهشو سرش کرد کیفش برداشت همین که خواست از در بره بیرون نمیدونم چی شد که به دیوار تکیه داد ترسیدم چیزیش شده باشه رفتم کنارش صداش کردم: آیناز آیناز حالت خوبه چرا همچین میکنی... آیناز: من و به اسم صدا نزن خوشم نیاد این صد دفعه خوبم نیاز به نگرانی تو نیست..... من: نگرانت نیستم میترسم تو خونه من بمیری خونت بیوفته گردنم رفتم نزدیکش طوری که کاملا از جلو بهش چسپیده بودم دست مو رو پیشونیش گذاشتم یا خدا چقد داغه تب داره دختره ی لجباز.... آیناز: آگه هنوز جا هست بیا جلوتر خجالت نکنش اه یکم فاصله قانونی و رعایت کن ببینم.... من: دوست ندارم رعایت کنم میخوای چه کنی... یه دفعه ای از دهنم پرید منتظر عکس العملش بودم که گفت اووووم بدم نیاد رعایت نکنی فهمیدم میخواد یه کاری کنه چون دوباره با این حال خرابش شیطان شده بود نمیخواست ضعفشو جلو من نشون بوده مغرور بود سرش و نزدیک آورد و تو گردنم فرو کرد این دومین باره که تو بغل منه محرم نامحرمم که اصلا نمیشناسه به خودش مطمئن بود طوری که اجازه داده بیاد تو خونه مجردی من. یه لحظه دیدم شونه ام سنگین شد نفس هاش نامنظم بود احساس کردم گردنم خیس شد برش گردوندم یا ابوالفضل بیهوش شده از بینی و دهنش فقط داره خون میاد هول کرده بودم دعا دعا میکردم طوریش نشه به میلاد زنگ زد.... من: الو میلاد آب دستته بزار زمین برو دکتر خانوادگی ما رو بیار زود خواهش میکنم.... میلاد که حسابی ترسیده بود: با.. باشه و قطع کرد بغلش کردم بردم تو اتاقم بدنش طوری داغ بود که منم از رو لباس حس میکردم نگام به صورتش که حالا غرق خون بود افتاد ناخودآگاه چشمم پر اشک شد از وقتی یادم میاد تا الان هیچوقت گریه نکردم آگه بمیره چی زبونمو گاز گرفتم

خداکنه وقتی ساکته چه معصوم میشه ته دلش هیچی نیست اما با پسر آبش توی جوب نمیره قلب مهربونی داره از رفتارش با دخترا معلومه. وای منوو باش الان چه وقت احساسی بودن با دستمال خون های رو صورتش که حالا بند اومده بود و پاک کردم ۱۰ دقیقه بعد میلاد با چهره ای که نگرانی توش بود وارد شد آیناز و که دید چشاش گرد شد و به من نگاه کرد دکتر شروع دبه معاینه آیناز کرد منم اومدم از اتاق بیرون که میلاد گفت: اینجا چه خبره سهند آیناز چرا رو تخت توه چرا صورتش خونیه نکنه زدیش کصافط زورتو سر یه بچه خالی میکنی میدونی چندسالشه ۱۶ سالشه..... سنش که گفت شوکه شدم بهش نمیوند ۱۶ باشه احتمالا میدادم ۱۸ باشه. من: اه میلاد چرا واسه خودت میبری و میدوزی زدن چیه من اگه خواسته بودم بزمنش که اون منو به این حال مینداخت مگه از پرهام نشنیدی که کمربندمشکی کاراته و تکواندو داره ده تای من و حریفه یعنی نمیتونه از خودش دربرابر من دفاع کنه نه برادر من قضیه این نیست صبحی وقتی اومد رنگش پریده بود فک کنم سرما خورده بود ماشین هم نیورده بود زنگ زد داداشش که اونم با رفیقاش بود و نتونست بیاد دنبالش تا اینکه خواست از در بره بیرون که سرش گیج رفت به دیوار تکیه داد منم رفتم کنارش (اون صحنه رو سانسور کردم) دیدم تب داره بعدهم غش کرد افتاد تو بغلم وواز دهن و بینیش خون اومد حالا فهمیدی...؟...میلاد: آها که این طور منم بعضی وقتا بد جوگیر میشم هاااا..... من: گمشو..... دکتر بعداز اینکه آیناز و معاینه کرد از اتاق اومد بیرون..... میلاد: آقای دکتر حالش چطوره چش شده بود..... دکتر: ظاهرا این خانوم مشکل قلبی داره وقتیای که بدنش ضعیف میشه یا ناراحت میشه بدنش این واکنش نشون میده درمان هم نداره فقط خودشون مراعات کنن مشکلی ندارن الان هم سرما خوردن تا چند ساعت دیگه بهوش میان چیزای مقوی هم بخورن بدنشون در مقابل مریضی ضعف نشون میده من: آقای دکتر درباره اتفاق های امروز به مادرم چیزی نگین.... دکتر باشه پسرمن روز خوش میلاد رفت دکتر و برسونه بعد بیاد. یعنی آیناز میدونه مشکلی قلبی داره چمیدونم خودم با خودم درگیر بودم. خخخخ رفتم زنگ زدم خدمت کار خونمون بیاد چون اضافه بود اونجا اونم اومد سوپ و چندتا جوشانده و ناهار درست کرد و رفت میلاد زنگ زد گفت که مشکلی براش پیش اومده و نمیتونه بیاد مواظب آیناز باشم اذیتشم نکنم خخخخخ... منو چه به اذیت کردن من پسر خوبی ام...اره جون عمت..

بچه ها نظر بدین تا اینجا چطور بود برا بهتر شدنش ایده بدین.

<<< آیناز >>>

وقتی بیدار شدم سرم سنگین بود من کجا بودم اینجا برام آشنا نبود صدای باز شدن در اومد سرم و برگردوندم که سهند و دیدم اول تعجب کردم بعد کم کم یادم اومد سرما خوردگی من ماکت آرش سرم گیج رفت بعد افتادم و...

سهند: حالت خوبه بیا این سوپ و بخور. سوپ و که خوردم البته سهند بهم داد اول خودم نخواستم اما اون نیازی به اجازه من نداشت بزور به خوردم داد انگار امروز آتیش بس اعلام کرده بودیم بعدهم جوشونده و قرص هام که خوردم باز خواب رفتم وقتی بیدار شدم شب بود از جام بلند شدم ولی خودمونیم ها عجب تختی داشت جادار مطمئن نرم خخخخخ الان وقت این حرفاست آیناز الاغ بعلملله وسایلام و جمع کردم پالتو و شال و کلاهمم که در آورده بودن و برداشتم از اتاق سهند بیرون رفتم دیدم آقا مشغول تلویزیون دیدنه.... من: اهم اهم چیزه میشه من و برسونید خونه الان دیروقته زور زدم تا اینارو گفتم اونم که حالا برگشته بود به سهند قبل چنان اخم کرده بود که نگو گفت: نشنیدم تشکر کنید؟؟؟..... من: بابت!!!!..... سهند: جونتو و نجات دادم و گرن الان گوشه قبرستون بودی.... من: هه زحمت کشیدی اگه هوشیار بودم شک نکن نمیزاشتم نجاتم بدی منت نذار..... سهند: که اینطور خب من راننده شما نیستم زنگ بزن آژانس بیاد دنبالت به همین راحتی.... دود از سرم بلند میشد پسره ی مغرور آشغال.... من: البته که این کارو میکنم چی فکر کردی با خودت و زنگ زدم آژانس ده دقیقه بعد زنگ و زدن منم بدون خدا حافظی و تشکر از خونش اومدم بیرون موبایلمو نگاه کردم اوه اوه چقد تماس ۴۰ تا ۷ تا از الی بود ۵ تا نیلو ۶ تا از نسیم ۱۰ تا از آرش ۱۲ تا هم از مامان بابا چقد هم پی ام داده بودن و لششش رفتم خونه باشون تماس میگیرم گوشیم زنگ خورد نگاه کردم سهند بود اول خواستم جواب ندم بعد با خودم گفتم چرا جواب ندم اتفاقا جواب میدم..... من: چی هه هه هه؟؟؟؟..... اون: اوه اوه ببخشید هاپو اشتب شد.... من: هاپو عمته گرفتی.... اون: اوه جوجه احترام تو نگه دار زنگ نزدم که پاچه منو بگیری خواستم بگم دکتر گفت قلبت مشکل داره وقتی عصبانی بشی یا بدنت ضعیف بشه از بینی و دهنت خون میاد بیشتر مواظب باش گفت و قطع کرد. ای بابا اینو خودم میدونستم اما خیلی وقت بود که برام اتفاق نیافتاده بود وقتی رسیدم خونه مامان رو مبل نشسته بود و سرش و بین دستاش گرفته بود بابا هم طول و عرض سالن و طی میکرد نگاهشون که به من افتاد یهو بابا قاطی کرد: کجا بودی تا الان آیناز چرا جواب تلفن هامون و نمیدی دوستات صدمرتبه زنگ زدن آرش دیوونه شده چرا خودسر شدی خوب نیست یه خبری بهمون بدی جون به لب شدیم..... من فقط داشتم نگاه میکردم

کم پیش میومد بابا اینطور عصبانی بشه و داد بزنه اونم سر من حتما خیلی نگران شده.....مامان:خوبی آنی مامان چرا رنگت پریدهمن:سلام اگه بزارین میگم و اتفاق و بهشون تعریف کردم بابا که حالا نرم شده بود بغلم کرد سرم و بوسید و گفت ببخشید بابایی تو که میدونی چقد دوستت دارم نگران شدم دختر گلم الان حالت خوبه و دستشو گذاشت رو پیشونیم گفت هنوز یکم تب داری باباجان.....مامان هم بغلم کرد اون کلی گریه کرد و هی فین فین میکرد بابا:اه خانوم حالمون بهم زدی بیا اینو بگیر و دستمال و ب سمتش گرفتمن:آرش کجاست چی میگفتبابا:هیچی میگفت آنی بهم زنگ زد گفت حال خوب نیست بیا دنبالم منم بیرون بدم هنوز نیومده خونه گوشیش جواب نمیده نگرانم میگفت اگه اتفاقی براش بیوفته خودمو نمیبخشم آرش که اینطور گفت ما بیشتر نگران شدیم. اینجا هم چندبار اومد دیگه رفت ...من آها من برم استراحت کنم به بچه ها هم بزنگم مامان بابایی ببخشید نگرانتون کردم بابا مامان هم گفتن ما فقط نگران بودیم.بالاخره تنها بچشون بدم و عادی بود که نگران بشن.اول شماره الی گرفتم:من سلام آجی خوفی.....الی:زهرمار و اجی درد و اجی کوفت و اجی؛آنی کجا بودی چرا جوابمونو تمیدادی همه نگران بودیم هیچ خبری ازت نداشتیم و بعد شروع کرد به گریه کردنمن:الهی قربونت بشم آجی گلم گریه نکن کم پیش میاد من اینجور بحرفم اشکول پس حسابی از این موقعیت ها استفاده کن خدمتت عرض کنم که ک و واسه اونم همش تعریف کردم.....الی:الان خوبی آنی...من:اوهوم بی صبرانه منتظرم فردا بیاین عیادت و کلی چیز میز بخرین اومممم خب کمپوت بخر آلوچه و لواشک بخر چیپس و پفک بخر بعد اووووو شوکولات هم بخر باشه جیگرررر.....آنی:روتو بدم بشر کم نیست احیانا چیز دیگه لازم نداری؟.....من:قربون دستت همینارو بخیر الانم مزاحمی پس خودت قطع کن.....الی:بیشعور من مزاحمم منو بگو نگران تو قورباغه شدم بای....من:ادوافظ وزغ زشتم و قبل از اینکه الی جیغ بزنه قطع کردم.بعد به نسیم زنگیدم:من سلام نسیم احوال خواهر گرامی نسیم بیگانه میوزی؟.....طبق معمول جیغ میکشید و حرف میزد:الاغ بیشعور کانگورو مارمولک کوجا بودی آنی و اونم های و های گریه کرد....من:از صفت های که بهت نسبت دادی خیلی ممنونم خواهر چه تحویل گرفتی.....نسیم:خفه شو آنی بگو کوجا بودی نگران شدیم واسه اونم تعریف کردم زبونم مو در آورد از بس تعریف کردم خخخخخ.....من:خب نسیم آجی بسه بسه نوبت تو تموم شد فردا منتظرتم واسه الی لیست دادم توهم برام تخمه میگیری پفیلا و کمپوت آناناس بعدهم پاسیل فراموش نشه

خب بای زیادی فک زدی..... نسیم: گمشو کصافط بعد هم به نیلو زنگ زدم دهنم باز کردم خواستم سلام کنم گفتم: سل... نیلو مٹ الاغ جفتک پروند وسط کلام و شروع کرد: آنی الهی خودم سنگ قبرتو بشورم الهی حلواتو خودم درست کنم الهی خودم خاکت کنم کدوم گوری بودی الاغ..... من: وا نیلو تو که همه کارای منو انجام دادی خاکم کردی بعد سنگ قبرم شستی بعد هم حلوامو درست کردی چطور نمیدونی من کوجا بودم..... نسیم: زر الکی نزن مترسک بنال ببینم..... من: خب من و از اول برا اونم تعریف کردم..... نسیم: راستی سلام آنی حالت الان خوبه آجایی؟..... من: به لطف شما سه تا و والدین گرمی اگه خوب نبودم که الان خوب شدم..... نیلو: میگم مٹ سگ هفت تا جون داری مگه به همین آسونی ها ولمون میکنی هییییی خدا..... من: نیلو الاغ خوشگلم ببیند اون فک مبارکو خب به دخترا گفتم به تو هم میگم فردا ک میای عیادتم از اون شیرینی هایی که مامانت میپزه برام بیار بعد هم همین ور که میای میوه هم برام بگیر بادشه آجایی حالام اودافضا..... میشنیدم که نیلو داره فحش میده..... اخرکار هم شماره آرش و گرفتم هنوز بوق نخورده بود جواب داد فک کم رو گوشه خوابیده بود..... آرش: الو آنی عزیزم حالت خوبه کجایی عشق داداش کم کم صداس گرفته تر میشد..... من: سلام داداشی خوبم خونه ام تازه اومدم ببخشید نگرانم کردم (حالا خودمم حسابی از دستش عصبانی بودم ها اما دلم نیومد چیزی بهش بگم اگه می گفتم حالش از این بدتر میشد)..... آرش: آنی ببخشید همش تقصیر من بود کاشکی میومدم دنبالت ببخشید خواهری الان میام پیشت و بدون خداحافظی قطع کرد میدونستم که میاد..... ۲۰ دقیقه بعد آرش اومد و خودشو شوت کرد بغلم..... من: ای بابا مریضی گفتن کوفتی گفتن زهرماری گفتن این چه کاریه دادا مراعات کن حالا شوخی میکردم... سرشو که آورد بالا رد اشک و تو چشمات دیدم خدای من آرش کسی نبود که جلو کسی گریه کنه..... آرش: آنی میدونم چ اتفاقی برات افتاده دایی برام تعریف کرد متاسفم و تو آغوشش چلوندم..... من: آیییییی آرشی اخوی یواش استخونام صداشون در اومده دادا احساسات منو کشته بین من طوریم نیست سالمم باوشه داداشم حالا بیا عکس ماکتوم نشونت بودم..... آرش ک خیالش از بابت من راحت شده بود از حالت دپ بیرون اومد و عکسرو نیگا کرد: یهو حیغغغغ کشید که پرده ی گوشم پاره شد: ووووووییییی آنی واقعا این کار توهه چه قشنگه؟؟؟؟..... من: اممم چیزه من که نه یه پسره هم همگروهه یهو آرش رنگ عوض کرد یا جدالسادات..... آرش: چشمم روشن که با یه پسر درست کردی.. من که می فهمیدم تا تهتو قضیه در نیاره ول کن نیست گفتم خودم آروم آروم بگم بهتره آب گلومو ته

صدات میکنم.... من:وا ننه هنوز دقیقه نشده که....مامان:زهرمار و ننه ور پریده....من:وا ننه چرا همچین موکونی؟؟....مامان:جذبه رو حال کردی آنی و دستشو گرفت جلو صورتشو و ادای خانوم شیرزاد و در آورد....من:یا جدالسادات مامان عاشقی ها....مامان:بعله که عاشقم تو رو سننه؟....من:من غلط بکنم....من:خب مامان جان شما صدام زدین بیام پاچمو بگیرین....مامان:اولا زهرمار و پاچه بگیردی دوما خوب شد که یادم آوردی شب خونه یکی از دوستای بابات که دیروز همو پیدا کردن دعوتیم گفتم بهت بگم آماده باشی....من:خب این دوست این همه سال کجا بود مادر....مامان:سر قبر من حرفایی میزنی ها من چه بدونم....من:مامان یه چیزی...مامان:چه چیزی....من:بهرتر نیست من برم دنبال خانواده واقعیم بگردم با برخورد چیزی به باسن مبارک خفه شدم بعله مادر گرام در کمینه من بوده....من:چرا میزنی ننه....و بازم اون یکی دمپایی پرتاب کرد که خورد فرق سرم...من:آی ننه آی ددم وای سرم....مامان:که میخوای دنبال ننه بابات بگردی ها...من:شکر خودم من برم و جیم شدم شما هم متوجه شدین چه کانون گرمیه تو خانواده ی ما اصلا مهر و محبت میریزه از سر و رومون بابا که اومد من رفتم پایین....من:سلام بابایی خسته نباشی و از گردنش آویزون شدم و یه ماچ گنده ازش گرفتم....بابا:سلام دخترگلم سلامت باشی دختر بابا...مامان:سلام عزیزم خسته نباشی و کت و کیف بابای رو گرفت یه چش غره به منم رفت من:وووووییییی ددی جون و پشت بابا قایم شدم....بابا:چته آنی چرا همچین میکنی...من خودمو لوس کردم و با صدای نازی که ازم بعید بود رو به بابا گفتم:بابایی ننه منو زد و لبامو ورچیدم...مامان:که من تورو زدم نه و دمپاییشو در آورد پرت کرد که صاف خورد تو دماغ بابا خخخخخ....یا فخروالحمید...مامان:ااا خوبی مهدی جان چیزیت که نشد....بابا:نه چیزیم نشده و ادای گریه کردن در آورد فقط دماغم زدی شکست خانوم...من:بابایی دیدی منو موخواست بزنه....دیدم یه دستی گوشم و گرفته :آیییییی ننه گوشمو ول کن وووووییییی ددی جون کمککککک....مامان:دیگه میری به بابات میگی من تورو زدم ها....من:نه من کی گفتم شما مادر خوبی هستین فقط یکم دست بزنی دارین اینو یواش گفتم....مامان:چیزی گفتمی....من:نه بابا گفتم غلط کردم ولم کن مامی....مامان:حالا شد آباریکلا....بعداز ناهار رفتم که یکم بخوابم چشمم که به تخم افتاد چشمم پرژکتور شد کلا خرس و مرخص کردم گفتم برو من جات هستم و پریدم رو تخت الهی قربونت بشم دوسته من همدم من دلم تنگیده بود برات جگرمم و سرم و گذاشتم رو بالش به دو دقیقه نرسیده خوابم برد....یه صدا هایی می شنیدم اما حوصله نداشتم چشممو

یه وضعی شده بود اون بوس میکرد من پاک میکردم خخخخخ... من: لطف داری سانیا خانوم شمام خوشگلی... آقا سینا: سانیا بابا نمیخوای بری کنار زشته مهمونا دم در منتظر گذاشتی... سانیا: وای ببخشید تورو خدا بیاین داخل و منو مٹ کش تنبون همراه خودش کشید... چه خونه نانازی دارن (حالا خوبه مٹ خونه خودتونه دختره... ایشششش) ای بابا وجی برو گورت گم کن یه امشب و بیخیال من شو (باشه فقط یه امشب ها بای) بیشعور مردم وجی دارم ما هم وجی داریم آقا از خودرگیری با وجی اومدم بیرون

بابا: ببخشید آقا سینا تو زحمت افتادین... آقا سینا: این چه حرفیه مهدی جان ما که باهم تعارف نداریم... آقا خلاصه هی از خاطراتشون تعریف میکردن ماهم مجبوری گوش میدادیم... حوصله ام سر رفته بود به سانیا که کنارم نشسته بود نگاه کردم بعلمهههههه خانوم خواب رفته... من: هی سانی بلند شو خرس قطبی پیس پیس میو میو ای بابا چقد خوابش سنگینه این خلاصه به سرم زد از راه دیگه استفاده کنم... من: مامی یه لیوان آب به من میریزی آقا آب و از مامان گرفتم یه نیشگون از پای سانیا گرفتم که چشماش باز کرد منم فرصت و غنیمت شمردم و آب هارو با یه ضرب ریختم روش. سانیا که شوکه شده بود اول چشماش گرد کرد بعد جیغ زد حالا مگه ساکت میشد بقیه هم بلند شده بودن ستاره خانوم: اوا سانیا چرا صورتت خیسه... من: خاله جون من اومدم آب بخورم سانیا حواسش نبود سرش و برگردوند ک به لیوان خورد و آب رو صورتش ریخت... خخخخخ اونا که قانع شده بودن رفتن نشستن این وسط مامان واسم خط و نشون میکشید پس مامان فهمیده کار منه هی من از نگاه های برزخیش میترسم ووووییییی .

سانیا: که من حواسم نبود نه..

من: مگه دروغ میگم سانی مٹ خرس خوابیده بودی بیشعور چقد صدات کردم.. سانیا: که من خرسمن.. و بعد بلند گفت مامان من میرم اتاقم و نشون آیناز بدم... ستاره خانوم: باشه دخترم... یا امام زاده بیژن میخواد بلا ملا سرم بیاره وای خدا غلط کردم. با سانیا رفتیم اتاقش که طبقه بالا بود خب اتاقش یه اتاق بزرگ بود شبیه اتاق من فقط یکم کوچیکتر چه عکس هایی هم از خودش داشت جوووون... سانیا: اومممم خب آیناز خودت چه مجازاتی میخوای... اوففف چرا از تو میپرسم من و پرتم کرد رو تختش و شروع کرد به قلقلک دادنم منم که حساسی حساس هی ول میخوردم این ور اون ور و از خنده غش کرده بودم به زور از دستش فرار کردم تو سالن دنبال هم میدویدیم و جیغ جیغ میکردیم که خوردم به یه چیز

سفت به به چه بوی خوبی داره اااا اینکه داره نفس میکشه (پ ن پ میخوای مرده باشه) خواستم جواب وجی بدم که با حرف سانیا شوکه شدم.... سانیا: سلام داداش سهند چیییی سهند سرم و آوردم بالا که چشم تو چشم شدم یا خدا از چشماش خون مباره صب کن ببینم

هیییییی ابروم رفت با زانوم زدم جای حساس سهند

من: اهم سلام

سهند: علیک زانوت بر نمی داری اخیانا داغون شدم اههههههههههه چرا همش سوتی میدم سریع ازش جدا شدم.... آقا سینا: سلام باباجان خوبی مهمون داریم... سهند: سلام ببخشید شرکت بودم کارام طول کشید و بعد با بقیه سلام و احوال پرسى کرد. منم تو هپروت بودم یعنی چی یعنی سهند پسر دوست باباس عجب.... سانیا: میگم آنى خوب زدی داداشمو ناکار کردی فک نکنم ديه بچه دار شه و غش غش خندید.... من: رو آب بخندی سانی کور بودى چرا به من نگفتی این گلابی جلومه.... سانیا: گلابی؟؟؟؟ چطور شد شما همو میشناسید... من: بعله همگروهی و هم رشته ای هستیم.... سانیا با این حرفم جیغی کشید که من دو متر پریدم هوا... من: چیه چه خبرته کر شدم.... سانیا: مامان بابا میدونین سهند همگروهی و هم رشته ای آینازه؟؟.... سهند هم اومد به جمع ما پیوست حواسم بش بود هی ول میخورد طفلى زدم پسر مردمو ناکار کردم با حرف بابا سرخ شدم در حد لاله زاربابا: آیناز همونی که می گفتی گلابی بی ریخت خودشیفته که ازش بدت میاد.... یا خود خداااا حالا اینو کجای دلم بزارم باید یه جوری جمش کنم.... من: باباجان یکی دیگه منظورم بود اون استادمون بود. ...بابا: ن من مطمئنم گفتی همگروهیت.... مامان: آره آنی همونی که به تو گفته بود سکینه.... ای خدا اینا تا آبرو منو نبرن ول کن نیستن... من: ای بابا حالا شما چرا گیر دادین به ما عموجون داشتن خاطر اتتون و تعریف میکردین ... عموسینا: باباجان خاطر ات تموم شد وقتی شما گرگم به هوا بازی میکردین.... من: ای بابا عموجون شمام دیگه.... خلاصه به هر جون کندنى بود سرگرمشون کردیم حالا این وسط سانیا هی کرم می ریخت... موقع شام ک شد بابا و مامان کنار هم آقا سینا و ستاره جون هم کنار هم من و سانیا هم کنار هم سهند هم روبه رو من

میخواستم کرم بریزم منتظر یه موقعیت خوب بودم ها ها حالا موقعشه سهند نوشابه برا خودش که ریخت نگاش به من افتاد منم اول براش یه بوس فرستادم بعد هم از اون چشمک های خوشملم ک دهن پسرا آب میوفته زدم. سهند که هنگ کرده بود همون یه ذره نوشابه که خورد تو گلوش گیر کرد به سرفه کردن افتاد بقیه نوشابه هم ریخت روش خخخخ نقشم گرفت یوهاااااااااااا... ستاره خانوم: سهند چی شد پسرم... سهند: هیچی مامان گاز نوشابه رفت گلوم سیر شدم مرسی و بلند شد رفت (آنی کرم داشتی ببین پسر بیچاره چیزی نخورد) به من چه میخواست بخوره خودش دست پا چلفتی بود (اره جون دمت) من ک دم ندارم وجی (داری دیه اوناش) کجا (اونجا دیه) اه برو گمشو منو مسخره کرده.

من: مرسی خوشمزه بود... ستاره جون: تو که چیزی نخوردی دخترم... مامان: کلا غذاش همینقده... ستاره جون: اها خواهش میکنم نوش جونت تا وقتی اوناشامشون و تموم کنن من رفتم تو سالن ک چشممون به جمال آقا سهند هم روشن شد اونم منو دید اوه اوه اوضاع خطر یه به بهانه اب رامو به سمت آشپز خونه کج کردم لیوان ک پر آب کردم خواستم به دهنم نزدیک کنم که دیدم یه چیزی عین مارمولک بهم چسبید لیوان ک دستم بود یهو ناپدید شد به عقب گذشتم ک دیدم بعله سهند خودمونه... من: چرا به من چسپیدی برو اونور ببینم... سهند: نوچ جام راحتته... من: میدونم تو راحتی ولی من ناراحتم برو اونور... اون ور که نرفت هیچ بدتر هم چسپید بهم... من: ای بابا پسره لندهور اشتباه گرفتی من دوست دخترت نیستم برو اون ور... سهند: اومممم چه دوست دختر خوشگلی دارم... هولش دادم دریغ از اینکه یه سانت تکون بخوره... سهند: جوجه نکن اوف میشی... من: این کارات چه معنی میده چه میخوای زشته کسی بیاد فک میکنه نتونستم بگم بقیش... سهند: دلیل اون کارات چی بود... من: چه کاری... آخی قربونت بشم کجایی علی آها سمت چپه خخخخخ... سهند: خودت و به اون راه زن اونجا که زدی ناکارم کردی چند دقیقه پیش هم بوس و چشمک برام میفرستادی... من: خخخخ با تو نبودم خیال ورت نداره خواستم از آشپزخونه بیرون برم که بازومو گرفت... من: چته رم کردی... سهند: چی با خودت فک کردی حالا که پات به خونه ما باز شده میتونی هر غلط کنی اشتباه فکر کردی کوچولو... من: اولاک خودت غلط میکنی دوما من نخواستم وارد خانواده شما بشم بابات دوست بابامه پس احترام خودت نگه دار سوما کوچولو عمته و مٹ گلوله در رفتم آخیششش اگه یه ذره دیگه میموندم بلا ملایی سرم میورد... با سانیا دوست شدم شمارم بش دادم دختر خونگرمی بود مٹ دخترا منو سهند هم تا آخر شب نگاه همدیگه نکردیم

خخخخخ پسره پرو فک کرده خبریه. الان دو هفته ای هست که امتحانامون شروع شده همه رو نمره بالا گرفته امروز هم آخرین امتحانمونه قرار شد امروز بهمون خبر بدن که میبرنمون اردو یا نه چند دقیقه دیگه امتحانا شروع میشه

الی:وای چقد سخته مثل خر خوندم یعنی

من:خسته نباشی الاغ

الی:ایشششش خودت الاغی

نیلو:وای بچه ها معلوم نیست چطور سوال طرح کنه سخته آنی گاو تو هم یه نگاه به ما بنداز اوکی

من:اوکی....نسیم:اه تو چرا اینقدر خونسردی آنی نه استرسی نه دردی نه زهرماری

من:خب وقتی خوندم نیازی به استرس نیست دیه چیه بزمن تو سرم یا جفتک بیرونم

الی:بعله یعنی ما نخوندیم که استرس داریم

من:ن خواهر این چه حرفیه شوما که مث خر خونده بودین

الی:ببند آنی.اومدم جوابش بدم که نسیم گفت بچه ها امتحان شروع شد ما هم دست از کل کل کردن برداشتیم و رفتیم رو صندلیامون نشستیم جلو من نیلو نشسته بود الی و نسیم هم چندتا صندلی اون ورتر ما عاقا برگه هارو پخش کردن ما هم شروع به نوشتن کردیم وسط های امتحان بودیم که یکی از پسرای ترم دومی گفت استاد توروخدا کمک کنین دیگه حالا همه حواسا پیش استاد و اون پسره بود دیدیم استاد دست کرد تو جیبش و یه هزاری در آورد گذاشت رو برگه و رفت پسره از سرش دود بلند میشد یعنی؛ماهم تو آسمونا سیر میکردیم از بس خندیدیم دل درد گرفتیم امتحانمونو و که دادیم استاد اومد گفت:خب دانشجویای عزیز ما هم عین خر البته بلا نسبت ذوق کردیم بقیه هم یا درحال علف خوردن بودن یا عرعر میکردن یا جفتک میپروندن خخخخخخ خب از هر چی بگذریم سخن استاد خوش تر است استاد:داشتم می گفتم همون طور که یکی از دانشجوها گفت (منو میگن ها) ما میخوایم شما رو به یه اردوی ۲۰ روزه به چندتا شهر ببریم یه دونه اتوبوس هست شمام که میشین حدود ۴۰یا۴۵ تا خب یه هفته دیگه حرکت میکنیم خودتونو آماده کنین روز خوش موفق باشین.

واییییییییییی خبر از این خوش تر دخترا روبوسی میکردن و همو میچلوندن منم که ار بوسیدن بدم میاد نزدیکشون نرفتم خخخخ یهو هرسه به من نگاه کردن...من:نه ترو خدا من بدم میاد و پا گذاشتم فرار حالا من ندوام کی بدوئه .همه بچه ها حالا ما رو نگاه میکردن.یکی پرسید چی شده؟....الی جواب داد:آنی از بوسیدن بدش میاد ما میخوایم خوشحالیمونو با انی تقسیم کنیم و نیششو باز کرد و اومد کمک بچه ها من ک از بس دویده بودم نفسم بند اومده بود به اکیپ سهند که رسیدم پرت شدم جلوشون اونا هم که میفهمیدن قضیه چیه هی ابرو بالا پایین مینداختن و نیشاشون باز بود دوهزاریم افتاد که میخوان منو دست اون سه تا الاغ بدن خواستم فرار کنم که سهند بهم گرفت تو گوشم گفت:کجا جوجه که از بوسیدن بدت میاد نه میخوای من کار دخترا رو آسون کنم و چشاش شیطان شد دخترا رسیدن بهم و هر سه تا افتادن روم حالا من و انداخته بودن رو زمین و خودشونم میبوسیدنم.....من:اه ولم کنین پر تقم کردین اونا ک خسته شده بودن از روم بلند شدن منم ک دیدم بلند شدن کیفمو پرت کردم رو صندلی و بدو بدو رفتم به سمت دستشویی اینقدر صورتم شستم که قرمز شده بودم.وقتی به کلاس رفتم بچه ها تا منو دیدیم اول چشاشون گرد شد بعد ریشه رفتن از خنده.

فردا میخوایم حرکت کنیم هورااااا تصمیم گرفتیم فقط بریم شمال و دوتا شهر دیگه اونم اگه شد یه جوری استادارو قانع کردیم.نسیم و نیلو و الی امشب اومدن خونه ما باهم بریم قرار شد تو جمع کردم وسایل هام به من کمک کنن.

الی:آنی بین این مانتو و شلوار و این شال بردار

نسیم:اه بدسلیقه نخیرم آنی اینارو بردار و به لباسهایی که انتخاب کرده بود اشاره کرد

نیلو: اصلا نه انتخاب نیلو نه هم الی اینارو بردار و به لباس های زیر که ست هم برداشته بود اشاره کرد با دخترا زدیم زیر خنده

الی: آخه باهوش با همینا بگرده خب لباس باید بپوشه یا ن

نیلو لباس و غنچه کرد و گفت اصلا خودتون جمع کنین من قهرم و روش و برگردوند

نسیم:خیلی خب آنی چمدونتو بیار منم چمدونم که بزرگ بود آوردم خخخخ لباس های زیر که نیلو انتخاب کرده بود و گذاشت چمدون بعد گفت نیلو اینجا رو بین نیلو نگاه کرد نگاش

که ب چمدون افتاد چشماش برق زد و دوباره افتاد به جون کمدم خلاصه یه چمدون پر از لباس راحتی و بیرونی و همه و همه جمع کردیم خوراکی هم که هر کدوم تو کوله هامون جا دادیم بعد باهم بخوریم شب هر ۴ تا کنار هم خوابیدیم ک الی گفت

بچه ها؟... ما: هوم... الی: میگم تا حالا شده عاشق بشین... از سوالش جا خوردم من: آره من عاشق مامان بابام عاشق آرشم کلا عاشق همم مخصوصا بقالی سر کوچه و غش غش خندیدم... الی: کوفت تو هنو بچه ای نمیفهمی... من: بابا شما بزرگ به من یاد بده... نسیم: عاشق که همیشه اسمش گذاشت اما خب خب من یکی و دوست دارم... نیلو: خب آره من یه حسایی دارم... من: هی یعنی فقط من موندم و الکی مثلا گریه میکنم ادا در اوردم... الی: میگم شما کسی خاصی در نظرتونه یا چیزه خب خب پسرا رو اونا هم هی سرخ و سفید میشدن خب تو تاریکی نمی دیدم ولی آقا کی به کیه شوما فک کنین سرخ و سفید میشدن یا شایدم سیاه نمیدونم خخخخخ

با چرت و پرت های دخترا به خواب رفتم نصف شب بود که حس کردم یه چیزی با سرعت تمام تو دهنم فرود اومد خواستم تکون بخورم که ای داد بی داد همیشه چشمم باز کردم که چی دیدم الی منو چنان تو بغل گرفته که نگو پاشم انداخته رو پام دست نسیم رو گلومه نیلو هم سرش تو سینه ام قایم کرده... یا ننه آی ددم اینا دیگه چه جونورایی هستن هیچی دیه باز مٹ یه جنین تو آغوش خانواده رفتم خخخخ صبح زود با غرغر نسیم از خواب بیدار شدم

نسیم: هوش الاغ نازی داشتم خیلی دوشش میداشتم کلاغه اومد و بردش یه لقمه کرد و خوردش؛ عرعرعر به این میگن خر خری که میگن اینه هی جفتک میپرونه

من: اه نسیم صداتو ببر صبح زود کنسرت راه انداختی

نسیم: مرض بلند شو دیه دخترا بیدار شدن دارن آماده میشن میخوایم بریم ها

من: شما برین من بعدا میام

نسیم: آنی جفت پا میام تو حلقه ها چی چی و خودم بعدا میام... بلند شدم نشستم نسیم که منو دید پقی زد زیر خنده... من: رو آب بخندی گوریل... و پا شدم رفتم سمت سرویس بهداشتی حالا چشمم بسته بود هنو چندقدم نرفته بودم که گرومبیبیب چشم باز کردم

نیلو دیدم ک با نیش باز منو دید میزد.... نامرد دیده بود چشم بسته است در دستشویی باز گذاشته منم افتادم کف دستشویی بعله من الان از اونجا باشما ارتباط برقرار کردم..... خب دستشویی رفتم دست و صورتم هم شستم مسواک هم زدم خب حالا لباس با دخترا ست کردیم شلوار لی لوله ای مشکی با یه تیشرت سفید بعدم یه مانتو جلو باز قرمز پوشیدیم شالمونم قرمز کفشامونم ته صاف قرمز یه نگاه به هم انداختم بعدم دستامون و مشتم کردیم و بهم دیگه زدیم آرایش هم ضد آفتاب زدم و رژ قرمز و خط چشم باریک ریمل مداد ابرو مشکی هم کشیدم ابرومم مدل جدید دادم خودمو نگاه کردم اومممممممم عالی شده بودم رژگونه مایل به قرمز هم زدم خیلی کم یکم با ادکلنم دوش گرفتم عینک دودیمم زدم رو چشمام نگاه دخترا کردم که با چشای گرد نگام میکردن..... من: اوه خانوما چیزی شده..... الی: کوفتت بشه این همه خوشگلی مارمولک خزار..... نیلو: عجب چیزی شدی ها آنی میگم من تغییر جنسیت بدم زن من میشی..... من: خبییبیب نه باهات حال نمیکنم و نیشمو باز کردم..... نیلو: از خوداتم باشه بیا جیگرررررر و دستاشو باز کرد من: گمشو..... نسیم: اووووف بریم بچه ها دیر شد و دسته چمدونشو کشید و رفت حالا ما سه تا همدیگرو نگاه میکردیم..... من: چیزه بچه ها چمدون من خیلی سنگینه... اونا: اوهوم ما هم و به نسیم که میرفت نگاه کردیم همین موقع بابام اومد در اتاق که من جیغی از خوشحالی کشیدم بابا که انتظار جیغ نداشت یه قدم رفت عقب منم پریدم از گردنش آویزون شدم من: بابایی بابای خوشگلم من که برات آواز میخوانم من که خیلی دوستت دارم..... بابا: آنی خیلی سنگینه من: چی سنگینه بابایی... بابا: هندوانه ها رو میگم بیا یکی تو بگیر و غش غش خندید من: ااا بابایی..... بابا: جانم بابا چمدوناتونو نمیتونید ببرین.... من: از کوچا فهمیدین پدر..... بابا: از آنجایی که من دختر خود را بشناسم که چشاش پروژکتور میشه..... من: خخخ قربونت بشم بابا رسما افغانی شدیم رفت..... بابا: نمکدون چمدوناتونو بدین اول چمدون الی و نیلو برد نسبت به چمدون من سبک تر بودن بعد هم چمدون منو برداشت منم کیفمو و موبایلم دوتا عابربانک برداشتم و رفتممممم خخخخ.... بابا: میگم آنی این تو چیه سنگی چیزی نباشه.... من: ن بابا همش لباسه... بابا: ماشااا به مامانت رفتی..... من: آخ آخ یادم انداختین برم با مامان خداحافظی کنم رفتم تو اتاق مامان که دیدم بععهعهله مادر گرام با یه لباس خوشگل جیگررررر نیم متر پارچه خوابیده خخخخخ بگو بابا شنگول میزد اول صبحی.... اول موهاشو ناز کردم بعدم سرشو بوسیدم دوتا ماچ هم از لپش گرفتم گفتم مامانی خیلی دوستت دارم و رفتم پایین بابا رو دیدم که با دخترا

واستاده بود با چشای شیطان بابا رو نگاه کردم که یه چشمک حوالم کرد..... خخخخخخ
یعنی والدین ما خجالت گذاشتن در کوزه و دو قلوپ آبم روشبابا:میگم منم ۴ تا دختر
چهارقلو داشته باشم بد نیست الهی قربونتون بشم دخترای بابا و هرچهارتامون و بغل کرد
دختر بابا رو خیلی دوست داشتن البته من بابا مو به هیچ کس نمیدم گفته باشم.....بابا ما
رو به آدرسی که بیرون شهرداریم برد خب میگین چرا....عرض کنم بیرون شهر یکم باکلاس
بود مثلا ما چهارتا دختر چمدون به دست هرچهارتا هم یه مدل لباس چه شود خخخ با آقای
راننده هماهنگ کردیم از این مسیر که میره ما رو یادش نره یوقت .

<<سهند>>

با بچه ها سوار اتوبوس شدیم همه اومده بودن تقریبا عجیب بود اکیپ آیناز نیومده بود
ولی ۴ تا صندلی وسط راننده گفت کسی نشینه فک کنم جای اونا بود

از شهر خارج شدیم که راننده وایستاد صدا همه در اومده بود چپشده چرا وایستادین طولی
نکشید که دخترا سوار شدن عجب تیپی زده بودن دهن هم باز بود هر ۴ نفر ست هم بودن
آیناز با اون عینکش تو دید بود خیلی اه حالا چرا اسم آیناز اومد تو ذهنم بیخیال. بچه ها که
آیناز و دیدن همه دست میزدن و جیغ میکشیدن نمیدونم چرا یه لحظه عصبی شدم به من
چه اصلا ببینین تورو خدا آرامش داشتیم قبل اینا اما حالابیخیال بابا. خودمو با پسرا
مشغول کردم اونا هم ماشاا چشم و گوششون میجنید و دخترا رو دید میزدن.

<<آیناز>>

با بچه ها سلام کردیم و رفتیم صندلی های وسط که خالی بود البته جای خودمون بود
نشستیم.

یه ساعتی بود که میرفتیم حوصلم سر رفته بود نه آهنگی نه صدایی نه کوفتی نه زهرماری اه
دیگه قاطی کردم. فلشمو و از تو کوله ام در اوردم بلند شدم رفتم سمت راننده بچه ها با
تعجب نگام می کردم اتوبوس تکون میخورد هی میخواستم بیوفتم یه جا از رو مانع رفت که
من با دست خودمو به یه صندلی گرفتم ولی حس کردم دستم خورد به یکی یه لحظه نگاه
کردم وووویییی زدم تو سر سهند اوه اوه پارچه قرمز کجاست میخواد حمله کنه خودمو به
گوش علی چپ زدم و رفتم رو صندلی کمک راننده نشستم یکم با آقای هاشمی راننده خوش
و بش کردم بعد فلشمو زدم به دستگاه صداسش هم بالا از عقب صدا دست و جیغ میومد

آهنگ و که گذاشتم خودم رفتم رو صندلی نشستم ولی دیدم نه جو عوض نمیشه پس رفتم دست الی و نسیم و نیلو گرفتم رفتیم قسمتی از اتوبوس که خالی بود و شروع کردیم به رقصیدن همه اول چشماشون گرد شد بعد هم با دست همراهیمون کردن مام اون وسط قرمیدادیم. تکون بده، تکون بده، بدنو تکون بده، تکون بده

تکون بده بگو بهم، تنگ شده واسم بگو دلت
کسی اومد جلو بگو بره، هنرتو به من نشون بده
همه ی پسرا تو گفتن، تو نخ دامتو و پیرهننت
منم که دنبال جیگرتم، تو دلم مونده بود اینو بگم

تکون بده، تکون بده، بدنو تکون بده، تکون بده
هی دنبالمو بیا، ناز نکن بیا، تو دل برو، دیوونه دیوونتم
هی دنبالم بیا، دور شو از اینا، تو دل برو، میدونی دیوونتم
تکون بده، بیا جلو، بیا بدو، میدونی چجوری میخوام تورو
بیا بیا جلو، بیا بیا بدو، دلمو بگیر بگیر بردار برو
عسلی مسلی شیرین من، از لبو دهنتم میریزد قند
دیوونتم بدون خلاصه من، تکون بده تو واسه من

همینطور داشتیم اون وسط قر میدادیم بچه ها هم همراهیمون میکردن صدای آهنگ هم که نگو پرده ها همه کشیده بودیم فقط از جلو ما رو میدیدن یه لحظه اتوبوس ترمز زد که من پرت شدم تو بغل یکی سرم و آوردم بالا که نگاه سهند و رو خودم دید سریع ازش جدا شدم دخترا هم یه سمی پرت شده بودن یعنی چی شده اوه اوه پلیس پلیس پلیس پلیس پلیس پلیس پلیس پلیس (چته ترسیدی کرم داشتی اون وسط) ایششش ولم کن وجی نگاه کن پلیس (نیشتو ببند برو یه جوری ماس مالی کن) باوشه اودافس.

آقا هاشمی مدار شو برداشت و رفت پایین هنوز آهنگ میخوند خخ کسی صدا شو پایین نیورده بود یه لحظه ایااا اینکه دوست باباست آقای مرتضوی. یهو بلند گفتم خودشه وجیغغغغغغغغغ. با جیغ من همه برگشتن سمت من ولی من بدون توجه به اونا ورجه ورجه کنان از اتوبوس رفتم پایین. آقا هاشمی منو که دید گفت برو تو دخترم الان میام. باز بدون توجه به آقا هاشمی بدو بدو رفتم و خودمو پرت کردم تو بغل عمو علی (آقا مرتضوی من: سلام عمو چون عمو علی: سلام دختر بابا چطوری... من که از گردنش آویزون شده بودم گفتم: خوفم عمو اگه عمومی خوفی باشین جریمون نکنین... عمو: بابا بیا این گردن وامونده رو ول کن زشته تو خیابون. .. من: ای به چشم و احترام پلیسی گذاشتم... عمو: ای بلا پس این آتیشا همه از تو بلند میشه... من: حالا عموگلی ایندفعه ما رو عفو کن... عمو جدی شد گفت: باشه دخترم ولی خطرناکه باباجان ملاحظه کن... من: قربونت برم عموگلی... عمو علی باز شیطان شد گفت: برو بچه جان برو قربون بابات برو اگه به خانوم نگفتم تا تک تک موها تو بکنه با این حرفش آقا هاشمی هم خندش گرفت... عمو رو کرد به آقا هاشمی و گفت: برین به سلامت سفر بخیر و رو به من گفت؛ توهم شیطنتت و بزار بعدا وروجک بابا مواظب خودت باش... من: چشم عمویی شما هم مواظب خودتون باشین دوتا انگشتامو گذاشتم کنار سرم و گفتم یا علی. طرز خدافظی کردن من اینطوری بود خیلی خوشم میومد البته با کسایی ک حال کنم (چی چی و حال کنی دختره چش سفید) ایش وجی منظورم اینه ک از کسی خوشم بیاد جدیدا شدی عین مامان بزرگا (تو خیلی بی حیا شدی) باوشه بیا آشتی کنیم (باوشه بیا بوچچچچچ).

با آقا هاشمی رفتیم داخل اتوبوس بچه ها پرسیدن چی شد چطور راضیشون کردی منم چکیده ای حرفامون و گفتم اونا دیگه چیزی نگفتن اینقد چیزمیز خوردیم بعد هم یه رستوران و نگه داشتیم و یه غذای توپ خوردیم دوباره راه افتادیم این بار همه تو عالم هپروت بودیم منم کلا خواب هفت تا پادشاه میدیدم تا رسیدن به ویلا اتفاق خاصی دیگه نیوفتاد .

ویلایی که در نظر گرفته بودن شیک بود و چیزی که باعث خوشحالی من شد اینکه کنار دریا بود. من و نیلو و نسیم و الی تو یه اتاق بقیه هم به همین صورت بودن همگی از خستگی بیهوش شدیم. با غرغرای نسیم بیدار شدم

دختره لندهور انگار خونه ی خاله است خرس گنده بیشعور دیوس الاغ... من: ببر صدا تو چقد فحش میبندی به ریشمون نسیم: گمشو بدهکار هم شدیم آماده شو میخوایم بریم ساحل من: باشه نیم ساعت دیگه امادم... نسیم: امیدوارم باز مٹ مرده نشی... من: دور از جونم من تا حلوی شماها رو نخورم مگه بیخیال رفتن میشم.. نسیم: آره خو تو سگ جونی و جیم شد رفت. دست و صورتم شستم موهامو شونه زدم به حالت باز رو شونه هام ریختم یه تیشرت آستین کوتاه سفید که تا یه وجب زیر باسن بود پوشیدم با شلوار ورزشی مشکی یه مانتو مشکی هم روش پوشیدم ولی دکمه هاش و نبستم. یه مدل هد هست رنگ قرمز رو موهام زدم خیلی اوشگل شدم بعد هم یه آرایش ملایم کردم عطر زدم رو فرشی های سفید پوشیدم رفتم پایین. اولالا همه بیدارن یه سلام کلی کردم همه با مهربونی جوابم دادن بعدهم به سمت ساحل رفتیم تاریک بود صدای آب که میومد یه آرامش خوبی بود یه دختره عجوزه از دخترای دانشگاه هم به این سهند گیر داده بود یه سره اویزونش بود دخترا هم جفت جفت بودن من این وسط کسی و نداشتم البته با پسرای کلاس خوب بودم باهم صمیمی بودیم خداروشکر اینا هستن وگرنه از بس پشه میپروندم نسل پشه ها منقرض میشده والا بوخدا. پسرا آتیش روشن کردن هوا سرد بود منم مٹ بید میلرزیدم (خاک تو سرت چرا لباس گرم نپوشیدی من حوصله مریضی تو رو دیگه ندارم) برو بابا انگار تو زجر میکشی (ایششش لیاقت نداری ن) وجی خفه شو همچین میزنم تو دهننت دندونات بریزه (برو بابا شتر بی خاصیت) عمته.

این وجی هم میره رو اعصابم بیخیال بابا هوا رو بچسب.

همه دور آتیش حلقه زدیم طاها یکی از بچه های کلاس سیب زمینی انداخت تو آتیش اخ قربونش برم حرف دل من بود.

خلاصه همه در حال صحبت کردن بودیم که یهو نیما پارازیت اومد وسط نیما: بچه ها بیاین خاطره تعریف کنیم همه موافقت کردن از خودش شروع کرد.... ۷ سالم بود تو مدرسه یکی از پسرا خیلی فوضول بود و قلدری میکرد به بابام گفتم ازش بدم میاد اونم به شوخی گفت بگیر بزنش منم یه روز گفتم بیا تو کوچه یه چی نشونت بدم اول مشکوک نگاهم کرد وقتی چهره ی بی تفاوتی منو دید همرام اومد منم از فرصت استفاده کردم اون پشتش به من بود گفتم این و ببین تا سرش و برگردون شپلق کشیده زدم یکی از چپ یکی از راست دیگه فرصت نداشت که از خودش دفاع کنه خلاصه با گریه رفت خونشون فرداش هم از

ترسم نرفتم مدرسه تا یه هفته خونه نشین بودم و خودمو به مریضی زده بودم بچه ها قش قش میخندیدن. نوبت به میلاد رسید تعریف کرد از دختر خالم بدم میومد اونوقت ها بچه بودیم همه به اون توجه میکردن یه روز که خونه تنها بودیم رفتم تو باغچه دیدم یه گوشه از باغچه مورچه خونه درست کرده بود دیدم دخترخاله داره میاد طرفم با خودم گفتم خودش و حسابی ذوق کردم مورچه ها دونه دونه میگرفتم و ادای خوردن و در میوردم از اون طرف هم ولشون میکردم اینقد به به چه چه کردم که لاله (دخترخالم) اومد کنارم و شروع کرد به خوردن مورچه ها بعدا فهمیدم چه غلطی کردم کار هرروزش بود بیاد خونم تو باغچه بره مورچه بخوره تا اینکه اونجا درخت کاشتیم دیگه مورچه نبود وقتی فهمید اینقد گریه کرد دیگه هم خونمون نیومد. من: خخخخ به ابن ملجم گقتی برو من جات هستم و با بچه ها خندیدیم سهند هم مژ مژ لبش و کج میکرد نه خدایی یعنی میخندید ... نوبت به مرشاد رسید: ۱۸ سالم بود که عمو شدم وقتی که پسر دادم ۳ سالش شد میتونست حرف بزنه بهش گفتم هر وقت جای ت درد کرد بگو عمو ببوسه خوب شه آقا رفته بودم سالن که خبر دادن یاسین بهونتو میگیره گفتم چی شده گفتن ختنش کردن در به در دنبال تو میگرده میگه عمو بوس کنه خوب شه.. با این حرفش یعنی من مرده بودم بچه ها رو هم نگم بهتره زمین و گاز میزدن حتی سهند هم دلش و گرفته بود و میخندید واقعا خاطره ی خنده داری تعریف کرده بود نوبت به سهند رسید دوتا گوش داشتم ۱۰ تای دیگه هم قرض گرفتم و سر پا گوش میدادم (اون چشمه نه گوش) ولش کن وجی کی به کیه اصل مطلب و بچسب. ...

ادامه دارد....

سهند:

بچه که بودم با خودم می گفتم من چطوری به وجود اومدم دل و زدم به دریا موضوع و با مامانم در میون گذاشتم اونم هی جواب سربالا بهم میداد تا اینکه گفت بچه ها رو از بازار میخرن..... با این حرفش ریشه رفتم از خنده افتاده بودم زمین و میخندیدم بچه ها هم خودشون و کنترل کرده بودن سهند یه چشم غره بهم رفت که تا عمق وجودم نفوذ کرد خفه شدم ادامه داد: یه بار که رفته بودیم بازار دست بابامو گرفته بودم مامانم سانیا رو بغل کرده بود یه مانکن بچه کوچیک دیدم دست بابامو کشیدم بردم اون سمت به بابام گفتم من داداش میخوام این و برام بخر بابام با چشمای گرد شده نگاهم میکرد با تته پته

گفت: دا.. داداش می.. خوای.. اینو برات.. ب.. بخرم؟ و به مانکنه اشاره کرد منم سرم و به علامت مثبت تکون دادم همین موقع مامان اومد سمتمون به بابا گفت چی شد اونم قضیه رو تعریف کرد مامان از خنده سرخ شده بود بابا ازش پرسید قضیه چیه اونم گفت شب میگمت با هزار دنگ و فنگ و دروغ منو راضی کردن که فردا میایم برات میخریم امشب باید پیش مامانش باشه... شب موقع شام بابا از مامان پرسید قضیه چی بوده اونم گفت که سهند این سوالو پرسیده منم این جوابش دادم حالا نوبت قهقهه بابا بود من سوالمو این بار از بابا پرسیدم اونم گفت بزرگ بشی میفهمی آخر سر هم به مامان گفت که شما نمیدونی نه نطرت چیه به صورت زنده یادت بدم قهقهه زد منم که منظورش و نمیفهمیدم خندیدم... حرفش که تموم شد یعنی بچه ها چنان ریسه میرفتن که صدای خنده هاشون تا فرسنگ ها میرفت... میلاد گفت: داداش الان که دیگه میدونی یا پیام یادت بدم... سهند گفت: برو گمشو خودم استادت بودم بچه انگار نه انگار خودت تا ۹ سالگی می گفتی منو تو لونه پرنده پیدا کرده بودن... من که از بس خندیده بودم اشک از چشمم میومد... میلاد گفت: شکست نفسی میفرمایید استاد ما کوچیک شمایم... نوبت الی رسد که خاطر شو تعریف کنه میدونستم میخواد کدوم خاطر شو تعریف کنه الی: کلاس چهارم دبستان بودم با دوستانمون بازی گرگا میکردم اون موقع از صمیمی ترین دوستانم آنی بود یکی از دخترا گرگ شده بود دنبال من کرد تا اینکه از پشت مقنعمو کشید منم رو پله ها کله پا شدم و دوتا دندونای جلوم شکست وقتی دیدم دهنم پر خونه و دندونام هر کدوم یه جا افتاده شروع کردم به گریه کردن آنی هم پا به پای من گریه میکرد تا اینکه آنی رفت بیرون بعد اومد دست شو جلو من گرفت گفت بیا الی من گفتم چیه نگاه تو دستش کردم رفتم دندونای من و جمع کرده الی تعریف میکرد منم قش قش میخندیدم... الی: بش گفتم با اینا چه کار کنم آنی گفت بیا بچسبونیم درست میشه هرکاری کردیم درست نشد تا اینکه دیگه رفتم دکتر و دندونام ساف کاری کردن... با بیاد آوردن خاطراتم با الی لبخند رو لبم اومدم... اینبار نوبت نسیم بود نسیم: من و نیلو از دوستای دوران دبستان بودیم سال دوم دبیرستان بود که گفتن دوتا دانش آموز جدید اومدن این مدرسه همه ازشون تعریف میکردن ناخودآگاه بهشون حسودی کردم چون ما همیشه مورد توجه همه بودیم روزی که اون دو تا اومدن من سرما خورده بودم و مدرسه نرفتم اما نیلو رفته بود وقتی اومد پیشم مدام میگفت چقد خوشگل بودن یکیشون چه زبونی داشت روز اول توجه هم به خودش جلب کرده گفتم اسماشون چی بود گفت آیناز و الهه... با این حرفش همه بچه ها من و الی

و نگاه کردن مام عین خلوچلا البته بلا نسبت یه لبخند که زبون کوچیکمونم معلوم بود بهشون زدیم نسیم دوباره شروع کرد...اون روز مدام در حال نقشه کشیدن بودم که پوزشون و بزمن زمین اما فرداش که رفتم مدرسه دیدم به کلی عوض شد الهه دختر آرومی بود زیاد سربه سر کسی نمیزاشت ولی امان از دست آنی و نگاه من کرد منم یه چشمک حوالش کردم...نسیم:خیلی شیطان بود و مغرور بهش حسودی میکردم ازمون ۲سال کوچیکتر بود ولی هم کلاسی هم بودیم خیلی خوشگل بود همش بالاتر از من بود همین باعث شد ازش بدم بیاد همش منتظر تلافی بودم تا اینکه یه امتحان داشتیم من کتاب آنی و یواشکی گذاشتم تو کیف خودم فرداش دیدم آنی که اومد زیاد حالش خوب نبود با معلمون صحبت کرد که حالش خوب نبوده نتونسته درس بخونه منم که منتظر این صحنه بودم سریع جبهه گرفتم که تو خودتو زدی به ریاضی درس نخوندی چون کتاب تو اشتباهی دست من بود آنی هم با کمال تعجب گفت باشه امتحان میدم با اینکه من مریض بودم ولی بهت ثابت میکنم حرفات دروغه امتحان ریاضی بود آنی هم عاشق این درس برگه هارو پخش کردن من شش دنگ حواسم پیش آنی بود که تقلبی نکنه البته سوال های خودمم جواب میدادم اما چندتا سوال جواب ندادم یعنی بلد نبودم درکمال تعجب آنی اولین نفر برگ شو داد و با یه پوزخند به من از کلاس رفت بیرون بعداز اون هم الی بلند شد کم کم همه برگه هاشون دادن تا اینکه الی اومد وسایل های آنی و جمع کرد بچه ها ازش پرسیدن کجا میری گفت حال آنی خوب نیست داداشش اومده دنبالش یه هفته گذشت آنی هم حالش خوب شد بود با معلم ریاضی کلاس داشتیم قرار بود برگه هامون بدن اون روز چیزی که باعث شد دید همه نسبت به من عوض شه این بود که آیناز در کمال ناباوری ۲۰ شده بود یعنی بالاترین نمره من هر چی اعتراض زدم فایده نداشت همین طور روزا پشت سر هم می گذشت تا اینکه من و آنی تو یه گروه افتادیم کم کم دوستی بین من و اون بوجود اومد و شدیم یه اکیپ ۴ نفرهمن:هنوزم حسودی میکنی بهم همچین بزمن فکت بیاد پایینمیلاد:هی هی خانوم حواست و جمع کن انگشتت بخوره به خانومم تیکه تیکت میکنم....بچه ها:اووووووووووو.....من:برو بابا آق پسر جمع کن قبل از اینکه به قول شما اداش در اوردم خانومت بشه با یه حالت بامزه گفتم که میلاد هم خندش گرفت..داشتم می گفتم قبل از اینکه خانوم شما بشه که هنوز نشده...میلاد:میشه...من:خدا از زبونت بشنوه قبل از اون دوست من بود مگه نه جیگررررررر...نسیم:بله نفسم....میلاد:دستم درد نکنه خانوممو دزدیدن ای مردم ..برو انور آنی به من نگفته نفسم اونوقت به تو...و بعد چشماش

و ریز کرد ... من: حتما تو نگفتی جیگررررر... میلاد: اتفاقا گفتم خیلی کارا کردم... من: اوممم چه کاری... میلاد: برو بچه فوضولی... من: برمنکرش لعنت و خندیدم... نوبت نیلو رسید نیلو: رفته بودم پارک با دختر خالم ۶ سالم بود یه پسره که بهش میخوردم ۸/۹ سالش یباشه با دوچرخه اومد از رو پام رد شد منم که حسابی دردم اومده بود همش جیغ جیغ میکردم پسره که دید من غرق اشک ریختمم اومد ببینه چیزیم شده منم که حسابی حرصی شده بودم رفتم رو کولش و موهاشو میکشیدم دست تو چشمش کردم میزدمش تا اینکه دختر خالم بزور ازش جدام کرد بعدها فهمیدم اون شخص پسرعموی آینازه... من: از بس که وحشی بودی... نیلو: جیغغغغغ خودتی وحشی... من: هنوزم هستی بین... نیلو افتاد به جونم اینقد سرو کله هم زدیم تا اینکه فهمیدیم تنهانیستیم و ۴۳ جفت چشم مارو نگاه میکنن و با حالت خجولکی از هم جدا شدیم... مرشاد: میگم چرا تو هم خاطراتتون آیناز وجود داره... من: اوخی حسودی شده آق پسر... مرشاد: نه خدایی سواله برام... نگاه بچه ها کردم انگار حرف اونا هم همین بود... الی گفت: چون آیناز دختر شیطان و مغروریه و همزمان چشمک زد بهم... من: خب همیشه شر بودم و بازیگوش تو اکثر خاطرات دخترا من هستم... نیلو: حالا کجا شو دیدین آیناز خاطرات خودتو تعریف کن... من: اومممم خب من کلاس اول بودم به معلممون گفتم خانوم اجازه... اون گفت جانم عزیزم... من: خانوم من خیلی گلابی دارم... معلممون گفت خب زنگ تفریح بده بچه ها بخورن... من با بداخلاقی گفتم: نهههههه... گفت: خیلی خب باهم میخوریم با این حرفش پقی زدم زیر خنده گفت چرا میخندی گفتم آخه مامانم گفته هر وقت دستشویی داری بگو گلابی دارم... خخخخخ معلممون دود از سرش بلند میشد بچه ها هم کف کلاس ولو بودن معلم هم بعد با یه لبخند کج و کولکی درس و شروع کرد... الی: بعله یادم نرفته چندسال سوژه مدرسه بود تا اینکه استعفا داد... نسیم: جون من و سوالی نگاه الی کرد... الی: بعلههههه از بس خانوم نمکدون تشریف داشتن.

اون شب اینقد بچه ها خاطره تعریف کردن که حسابی خوش گذشت بعد رسید به قسمت اصلی که من عاشقش بودم اون هم چیزی نبود جز.....

باشه میگم گریه نکنین..... سیب زمینی های کباب شده رو خوردیم اوضاعی بود تو سرو کله هم میزدیم سیب زمینی این و اون میدزدیدیم. شام سبک خوردیم بعد هم نخود نخود

هر که رود اتاق خواب خود خخخخخ از خودم ساختم بابا کی به کیه شما اینطوری بخونین خخخخخهههههخ.

یه هفته ای میگذره که اومدیم شمال خیلی خوش گذشته همش بیرونیم الانم داریم آماده میشیم بریم خرید یه مانتو قهوه ای سوخته کوتاه چسپان پوشیدم با شلوار دمپا مشکی شال مشکی هم پوشیدم کفش های پاشنه ۶ سانتی هم پام کردم همه چه عالی موهامو یه وری ریختم یه رژ قرمز زدم آرایش همین قد بسته بجاش با ادکلنم حسابی دوش گرفتم عینک دودی هم زدم خودمو تو آینه نگاه کردم ووووووی چه خوشگل شدن واسه خودم بوس فرستادم و کیف و موبایلمو برداشتم و رفتم پیش دخترا.

الی با دیدنم سوتی زد و گفت: جوووووون بخورمت.... من: ایششش برو عمته و بخور بیشعور اینارو همه با لحن خواصی می گفتم بچه ها خندشون گرفته بود الی یه شلوار جین مشکی پوشیده بود با شال و مانتو تا روی زانو به رنگ آبی نسیم هم شلوار دمپا آبی تیره با مانتو سفید کوتاه و شال آبی نیلو هم مانتو بادمجونی کوتاه پوشیده بود با شال و شلوار دمپا سفید. حسابی پسر کش شده بودن نامردا ماشین گرفتیم و رفتیم بازار البته همه بچه ها نیومده بودن چون روزای قبل رفته بودن الان من و نسیم و نیلو و الی و سهند و مرشاد و نیما و میلاد بودیم.... تیپ اونارو هم نگم بهتره... این سهند مارمولک همچین با کلاس راه میره ک نگو حالا ما مثل پنگوئن های حامله ایم جون شما البته بلا نسبت ها....

با جیغ نیلو از تو فک اومدم بیرون... من: ها چته آمپول هاری تو نزدی.... نیلو: گمشو خودت سگی؛ آنی بیا اینارو ببین و منو همراه خودش مٹ کش تنبون کشید.... من: هی نیلو اروم آروم باش بابا لامصب این دسته ها.... نیلو بدون توجه به حرفای من راه شو ادامه داد طوری ک از پسرا هم جلو زدیم حالا اونا چشماشون گرد شده بود نسیم و الی هم اون عقب میدویدن خخخخخ امروز حسابی وزن کم کردین با توقف نیلو من با با سر یه متر رفتم جلو و برگشتم یا ابوالفضل.... من همینطور ک نفس نفس میزدم ب نیلو می گفتم... هی خیر نیینی نیلو د آخه دختر از باغ وحش فرار کردی بابا مٹ آدم باش نفسم برید.... نیلو: زر زیادی نزن بیا این عروسکای خوشگل و ببین... من: ها جااااااان عروسک و نگامو دوختم به مغازه با دیدن عروسکای خوشگل جیغی از خوشحالی کشیدم طوری ک همه نگاهها به سمت ما کشیده شد بیخیال رومو برگردوندم والا من ک بخاطر مردم زندگی نمیکنم اگه بخوام به حرف مردم گوش بدم ک یه روز خوش ندارم اگه دهندشونو ببندی جای دیگشون

باز میشه (بی تربیت) دروغم کجاست و جی... نیلو رو هل دادم اون طرف و رفتیم تو مغازه دخترا هم اومده بودن داخل

<<ادامه دارد>>

یه خرس تپل مپل سفید بود گردنش هم یه روبان قرمز و یه پاپیون هم زیر گلوش بود یه کلاه مشکی هم سرش بود خیلی ناز بود دلم براش قنچ رفت عروسک بزرگ بود طوری ک وقتی بغلش کردم جلومو نمی دیدم و خوردم ب مغازه داره بچه ها قش قش میخندیدن. خرس رو حساب کردم همینطور ک خوشگل بود قیمتش هم خوشگل بود خخخخ. الی یه خرس قهوه ای تقریبا نصف خرس من گرفت. نسیم هم رفت یه پلنگ صورتی بزرگ گرفت خخخخ نسیم: وای من عاشق اینام... من: چون از فک و فامیل خودتن دیه... باجیغ ک نسیم زد خفه شدم... نسیم: آنییییییی ببند... من: باشه باشه خواهر چرا میزنی... نیلو هم یه خرگوش ملوس گرفت... از مغازه ک اومدیم بیرون پسرا رو دیدیم ک اون طرف و ایستاده بودن با سروصدا های ما برگشتن حالا برگشتنشون همانا با گرد شدن چشماشون خشکشون زده بود اصلا یه سانت تکون نمی خوردن من پشت بچه ها بودم هنوز منو و خرسی عروسکم ندیده بودن... الی: ها شما چتونه؟؟؟؟... مرشاد ک زبونش بند اومده بود همون طور گفت: ش.. شما... رفته... بو.. دین... عروسک بخر.. رین؟؟

ما: اوهوم... من: اوففففف راه بیوفتین دیگه من کلی خرید دارم و از پشت دخترا اومدم بیرون اونا با دیدن من اول چشماشون شد اندازه توپ بسکتبال یهو به خودشون اومدن و پقی زدن زیر خنده حالا اونا نخندن کی بخنده منم هاج و واج نگاهشون میکردم... من: اینا چشون شد؟؟؟؟... نگاه دخترا کردم ک چشماشون میخندید و لباسون و گاز میگرفتن ک نخندن... من: راحت باشید... با این حرفم هر سه پخش زمین شدن حالا خودمم خندم گرفت... عقده ای ها خب ک خنده های چندین سالشون و کردن صاف و ایستادن منم چهرمو مظلوم کردم گفتم: ا نخندین دیه گناه دالم دلم علوشک موخاست... حالا همه با لبخند نگاه میکردن منو... میلاد: خب ابجی خانم بیا این خرس تو بینم که امروز باعث شد کلی به آبجیمون بخندیم... من: جیغغغغغ بیا داداشی بین چه اوجکله (خوشگله) پسرا با دیدن خرسم باز هم قهقههشون رفت هوا... سهند: وا چه نانازه مبارک باشه واقعا بهتون میاد... من: پرو خودتو مسخره کن و به حالت قهر روم و برگردوندم حالا خوبه ما میانه ی خوبی نداشتیم... سهند: ن واقعا میگم و شیطان نگاهم کرد... تا عصر بازار بودیم نهار هم

ظهر یه رستوران مهمون پسرا شدیم... من یه چند دست مانتو شلوار خریدم با شال های ست و کفش و کیف و تونیک و پالتو بعد هم دوتا لباس مجلسی یکی بلند یکی هم کوتاه ک هردوشون دکلته بود به رنگ های مشکی ک حسابی سنگ کاری شده بود بلند بود دنباله هم داشت ک خیلی نازش کرده بود؛ یکی هم قرمز کوتاه تا یه وجب بالا زانو بود و پارچه های مشکی توش به کار برده بود اونم عالی بود این وسط آلوچه های خوشمزه ک وقتی اسمش میبرم دهنم آب میوفته هم خریدم واسه بابا یه ساعت گرون قیمت خریدم با یه ادکلن و کیف و کمر بند ست؛ واسه مامان هم یه لباس مجلسی خوشگل به رنگ ارغوانی ک رو سینه هاش سنگ دوزی شده بود و دکلته بود یه ست جواهرات هم گرفتم واسه آرش داداش گلم هم یه دست لباس کامل اسپرت گرفتم خیلی بهش میاد سلیقه اش و میدونم قیمتش گرون بود ولی خب ارزشش داشت. دخترا هم، هم واسه خانواده هاشون و هم خودشون حسابی خرید کردن. منم این وسط جیم شدم و رفتم واسه دخترا نفری یه سرویس نقره گرفتم ک هر چهار تا شون ست هم بود و وسطاشون الماس قرمز داشت واسه پسرا هم ۴ تا ساعت اسپرت گرفتم گرون بود اما یادگاری بود بالاخره، کادوشون کردم گذاشتم تو پلاستیک وقتی بچه ها پرسیدن کجا رفتی هم گفتم رفتم واسه فامیل خرید کنم البته دروغ نگفتم واسه پسرا و دخترای فامیل خرید کردم واسه دخترا یه نوع دفتر خاطرات خوشگل بود ک جلدشون از چوب بود ولی خیلی قشنگ روش کار کرده بودن واسه پسرا هم دسپند های چرمی گرفتم خیلی جذاب بودن. پسرا هم نگم بهتره کل بازار و استخراج کردن همینطور درو میکردن و میرفتن خخخخ (ادبم تو حلقتون). شب بود ک برگشتیم از ماشین که پیاده شدیم همه نفری ۱۰ تا پلاستیک دستشون بود با جیب پر رفتیم با جیب خالی برگشتیم بعللهههه. هنوز وارد ویلا نشده بودیم ک گفتم هدیه ام بدم همین حالا راحت تره واسه همین گفتم: بچه ها یه لحظه صبر کنین... الی: چی شده... من: صبر کن... حالا مگه پیدا میشدن با یه زوری پیداشون کردم: اممم خب من واستون یه یادگاری گرفتم امیدوارم خوشتون بیاد و هدیه دخترا رو به سمتشون گرفتم هدیه پسرا هم همینطور. شکه شده بودن البته واسه دخترا عادیه... خلاصه تک به تک تشکر کردن و گفتن جبران میکنم منم گفتم نیاز به جبران نیست همین که ازم قبول کردن کافیه. اون شب بچه ها ریختن رو وسائل هامون اینقدر تعریف کردن ک من به شخصاً خر ذوق شده بودم از حق نگذیریم من خریدام همه گرون قیمت بود و تک بیشترین خرید هم من کرده بودم. جالب اینه که همه بادیدن خرسی کلی بهم خندیدن منم واسشون چش غره رفتم ولی بعدش اینقدر خندیدیم که اشک از

چشم‌امون می‌ریخت. شام که خوردیم قرار شد فردا زود بیدار بشیم که می‌خوایم بریم کوه با
یه شب بخیر همه به اتاقاشون رفتن.

با احساس حرکت چیزی رو پوستم بیدار شدم با دست رو صورتم میکشیدم چیزی احساس
نکردم تا اینکه یه چیزی لای دستام گیر افتاد هی دست و پا میزد منم تو مشتتم گرفتم ببینم
چیه با دست دنبال گوشیم گشتم ایناهاش پیدا کردم مشتمو باز کردم نور گوشی زدم روش
با چیزی که دیدم احساس خفگی میکردم یهو مغزم کار افتاد با تمام قدرت پریش کردم ک
خورد به دیوار و صدای چیزش بلند شد یه نفس عمیق کشیدم و

جیغجیغجیغجیغجیغجیغجیغ همینطور پشت سر هم جیغ میکشیدم با جیغ من دخترا بیدار
شدن حالا اونام جیغ میکشیدم از یه طرف خندم گرفته بود یه طرف هم حال بد بود حسابی
ترسیده بودم یهو در اتاق به شدت باز شد و ۳۶ نفر ریختن تو... میلاد: چی شده چرا جیغ
میکشین. ... کسی اذیتتون کرده ... وقتی دیدن جوابی نمیدیم یهو صدای نیما بلند شد: د
لعنتیا چه مرگتون شده چرا حرف نمیزنین الی با تته پته گفت: نمی... نمیدونم... آن.. آنی
جیغ زد ما هم جیغ زدیم حالا همه نگاه‌ها رو من بود.... منم ک از ترسم جیکم در نمیومد
مرشاد اومد جلو پام زانو زد گفت: آنی چی شده چی دیدی چرا رنگت پریده؟ ... حال خوب
نبود کم کم شل شدم فقط دستمو به طرف اون سوسک زشت دراز کردم و افتادم تو بغل
مرشاد دیگه نفهمیدم چی شده.

<<<سهند>>>

رو تخت دراز کشیده بودم به امروز فک میکردم به سوپرایز آیناز هدیه ای که به عنوان
یادگاری داده بود خیلی قشنگ بود نیما گفت که آیناز قلب مهربونی داره اون طور که تو
فک میکنی نیست من در جوابش گفتم: آره خب چون با شماها خوبه فقط با من
بده... مرشاد جواب داد: کرم از درخت خودشه و باهم زدن زیر خنده من: کوفت ببندین تا
نبستم.... میلاد: اوه اوه چه عصبانی هم میشه حرف حق جواب نداره داداش
من.... من: میلاد: جونم عشقم... من: زهرمار بکپین مرشاد: با اینکه
قشنگ بحث و عوض کردی اما بگم ما که از هدیه ابجیمون خوشمون اومده.... من: بایدم
خوشت بیاد ساعت اسپرت مفت با قیمت بالا گیرت بیاد.... نیما گفت: ما فدا ابجیمون بشیم
که دست و دل‌بازه و نیشاشو باز کرد ... انگار همه شون دست به دست هم دادن ک منو
بچزونن.... هوففففف بالاخره خوابشون برد مردک‌های گنده.... منم کم کم چشم گرم شد و

خواب رفتم.... با صدای جیغی از خواب پریدم نگاه کردم دیدم پسر هم بلند شدن صدا از اتاق آیناز اینا بود با دو خودمون و رسوندیم به اتاقشون بجز ما بچه های دیگه هم اومدن حالا هرچی باشون حرف میزدیم جواب نمی دادن تا اینکه الهه گفت که با صدای جیغ آیناز اونا جیغ زدن هوففف ما رو بگو چقد ترسیدیم مرشاد رفت پیش آیناز باهاش حرف میزد که آیناز به یه جای اشاره کرد بعدم افتاد تو بغل مرشاد یا خدا این چش شد به جایی که اشاره کرده بود نگاه کردم در کمال تعجب یه سوسک له شده دیدم با دیدن این صحنه ریشه رفتم از خنده حالا بقیه هم دسته کمی از من نداشتن با چش غره مرشاد نیشمو بستم ولی بازم چشم میخندید مرشاد آیناز و بغل کرد گذاشت رو تخت بعد هم به دخترا گفت آب قند بیارن حدود یه ساعت بعدش خانوم با هزار ناز و افاده چشماشو باز کرد حالا از شما چه پنهون دروغ گفتم طفلک آیناز اینجوری نیست... اوهو چه تعریفی هم میکنم خلاصه آیناز تعریف کرد که سوسک رو صورتش بوده تو دستش گرفته تا ببینه چیه بعد هم وقتی میفهمه سوسکه با تمام قدرت سوسک بیچاره رو به دیوار میزنه وای عجب شبی شد تصمیم گرفتیم دیگه نخوابیم و آماده بشیم.

ادامه دارد.....

دوستای گلم لطفا نظر بدین میخوام بدونم تا اینجا رمانم چطور بوده.

<<< آیناز >>>

وای خدا هنوز که هنوز قلبم مٹ چی میزنه از کوچیکی از سوسک چندشم میشد حالا فک کنین سوسکه رفته تو دستشویی عیش و نوش خودشو کرده بعد اومده رو صورت من؛ با فکر کردن به این موضوع صورتم جمع شد اوققق.

دختر آماده میشدن ولی من هنوز به جای سوسکه نگاه میکردم با پشت گردنی که نسیم زد به خودم اومدم.... من: چیه سحری افسار پاره کردی.... نسیم: گمشو برو آماده شو ببینم نگران نباش عشقم یا خودش میاد یا نامه اش یا جسدش. ... خندم گرفت جسدش که جمع کردن خخخ ولی خودمونیم ها سوسکه له له شده بود هههههههه.

یه شلوار لوله ای مشکی پوشیدم با مانتو کوتاه خاکستری یه آرایش ملیح دخترونه نانا هم کردم موهامو بالا با کلیپس جمع کردم یه دسته هم یه وری ریختم شال مشکی هم سرم کردم یه کلاه خوشمیل قرمز هم سرم گذاشتم کفش قرمز اسپرت ساق بلند هم پام کردم واییییی چه جیگری شدم مامانی کجایی که اسفند برام دود کنی دخترت چش نخوره. عینکنو زدم کولمو هم برداشتم رفتم پایین..... من: به به عشقولیای من خوشمیپ (خوشتیپ) کردن حسابی.... الی: نکنه خودت شدی سوسک سیاه.... من: جیغغغغغغغ اسم اونو جلو من نیاررررررر... میلاد: خخخخ ابجی همچین میگی اون انگار آدمیزاده... من: کمتر از آدمیزاد هم نیست والا.... تا نصف راه با اتوبوس رفتیم بعد هم پیاده روی کردیم ساعت هنوز ۵ نشده بود چقد آدم اوامده بودن

من: آخیششششششششششش من دیگه نمیتونم بابا از نفس افتادم... نسیم: بلند شو ببینم واسه من ناز میکنه همینطور منو دنبال خودشون میکشیدن تا جایی که اعلام توقف کردن.... زیرانداز پهن کردیم و نشستیم صبحانه خوردیم وای من که صبحانه نمی خوردم امروز چقد خوردم پسرا گروه گروه نشسته بودن و حکم بازی میکردن دخترا هم اسم فامیل بازی میکردن منم در حال شکار لحظه ها بودم و از هر صحنه ای عکس میگرفتم خخخ بچه ها صداشون در اوامده بود ولی مگه من این چیزا حالیم بود چندتا هم عکس دسته جمعی گرفتم عکس تکی هم از خودم و هم از بچه ها انداختم عکساشون عالی شده بود . بالاخره تصمیم گرفتیم بریم پایین تو راه برگشت بودیم که یهو یه پسره سیخ سیخی به جون شما راست میگم ابروها برداشته از این سوسول ها گوشواره انداخته بود گوشش؛ خال کوبی و از این حرفا یه تیشرت صورتی هم پوشیده بود با شلوار لی پاره پوره

..... من: فرمایش... پسره: افتخار آشنایی با کدوم جیگرو دارم؟... من: همینی که جلوت وایستاده نمیبینی؟ چساتو خوب باز کن.... پسره: اوه عزیزم بر منکرش لعنت... من: گمشو چه زری میزنی تو دیگه... حالا همه حواسشون به من جمع شده بود.... پسره: خب خوشگله این شماره من منتظر تم است هستم.... من: منتظر تماس عمت باش بچه سوسول.... میلاد: آنی چی شده مزاحمه؟... من: نه داداشی یه گوهی خورد حال ام پشیمونه مگه نه آق پسر؟... پسره که تو کف جواب من بود گفت: نه اونی که گوه خورده من نیستم تا اوامد بقیه حرفش بزنه که مشتی تو دهنش خورد اوامدم ببینم کی بود که مشتی دیگه حوالش کرد تازه متوجه شدم کسی نبود جز سهند اوه اوه چه عصبی هم هست فقط یه پارچه قرمز کمه با دخالت میلاد و نیما اون دوتا از هم جدا شدن سهند که طبق معمول فقط زده بود ولی

گوشه لبش یه خورده زخم شده بود پسره هم نگم بهتره اصلا شکل ادم نبود بدبخت دمشو گذاشت رو کولش و الفرار سهند یه جوری نیگام میکرد انگار ارث بابا شو خوردمیشعور (آنی ببین بخاطر تو دعوا کرده اونوقت تو چه میگی) ولم کن وجی حقش بود چیزیش نشده که (حتما باید چیزیش میشد) من از پس خودم بر میام نیاز ندارم کسی کمکم کنه (لیاقت نداری ن) جواب ابلهان خاموشیست...هاها خوشم آید وجی خفه شد دیگه.....وقتی برگشتیم ویلا هرکی رفت اتاقش استراحت کنه...

ادامه دارد....

لطفا نظر فراموش نشه

قرار بود خودمون غذا درست کنیم ببریم ساحل بخوریم هر کی یه مسئولیتی داشت پسرا خرید کردن ما هم شروع کردیم درست کردن غذا حالا جز ما ۴ تا کسی دیگه ای غذا بلد نبود الی مرغ سرخ میکرد نسیم هم برنج درست میکرد نیلو هم مشغول سرخ کردن زرشک بود قرار شد زرشک پلو با مرغ درست کنیم منم داشتم از اون سالادهای خوش مزه ام که همه عاشقش میشدن درست کنم آشپزی خداروشکر بلد بودم یعنی همیشه ور دل زهره جون بودم اخ که چقد دلم براشون تنگ شده تو این یه هفته ۵ باز زنگشون زدم مامان میگفت فرستادیمت مسافرت که یه ذره تو این خونه آرامش داشته باشیم ولی باز دست از سرمون برنمیداری خخخ منم گفتم عاشقتم مامان جونی دست پرورده ی خودتم بابا هم حسابی دلش تنگ شده بود آرش هم رگ غیرتش گرفته بود که چرا با یه مشت پسر بلند شدی رفتی زهره جون هم دلش خیبی خیلی تنگ شده بود خیلی وابسته است بهم طفلکی...سالاد و که ترکیبی از هویچ و کلم وخیارسبز و...بود و به شکل خاص مدل دادم بعدهم با سس تزئینش کردم غذا هم کم کم آماده شده بود بعداز جمع کردن وسایل ها توسط اون دختری تنبل مارفتیم حموم کردیم من تیشرت مشکی که عکس دوتا قلب بود روش تا زیر باسنم بود خخخ مثل تونیک بود پوشیدم با شلوار ورزشی مشکی یه شال هم انداختم سرم صندل های سفیدمم پوشیدم یکمم با ادکلنم دوش گرفتم بعد هم با برداشتن گیتارم رفتم پایین امشب میخوام یه شب دوست داشتنی برا بچه ها بسازم بچه ها گروه گروه میرفتن ما ۴ تا هم عقب بودیم الی با دیدن گیتار جیغی از خوشحالی کشید و مثل بچه ها پپر پپر میکرد اون دوتا هم دسته کمی از الی نداشتن از اینکه دوستان خوشحال بودن منم خوشحال بودم.پسرا چندتا زیر انداز کنار هم دیگه انداخته بودن آخه تعدادمون

ماشایا... خیلی زیاد بود گیتارمو قایم کردم کسی نبینه میخواستم بچه ها رو سوپرایز کنم شام و که کشیدیم میلاد به شوخی گفت: مسموم نشیم یه وقت... من گفتم نگرانی میتونی نخوری داداشی... میلاد گفت: از تو ن ابجی از این نسیم میتروم چیز خورم نکنه یه وقت و قش قش خندید نسیم هم یه چش غره بهش رفت که میلاد خفه شد خخخخ جونم جذبه.... سهند گفت: نیما داداش پیشگیری بهتر از درمانه حداقل دوتا آمبولانس اینجا بودن خیالتون راحت بود... من: نا من هستم نیازی به آمبولانس و دکتر و این چیزا نیست... سهند: اون که بله من از همین سالاد بیشتر میتروم... بچه ها هم مٹ این اوسکولا هی میخندیدن با شوخی های پسرا شامون و خوردیم یعنی فراتر از عالی بود همه تعریف میکردن بعضی ها هم دستور درست کردن سالاد و ازم می پرسیدن خخخخ از بس خوشمزه شده بود (بیشتر برا خودت نوشابه باز کن) چشممممم

اون ۴ تا کله پوک هم وقتی غذارو خوردن همش آسمونو نگاه میکردن ضایع بود خیلی کنف شدن ولی بعدش حسابی تشکر کردن بعداز اینکه سفره جمع کردن الی گفت: خوب خانوم ها و آقایون امشب قراره سوپرایز بشین دعوت میکنم از دوست خوبم آیناز محمدی و بعد هم تشویق کرد مرشاد گفت: وای آیناز من قلبم ضعیفه ها از دست سوپرایز های تو بالاخره من سخته میکنم با این حرفش خندم گرفت

ادامه دارد. نظر فراموش نشه..... دوستتون دارم مرسی

گیتارمو از پشت بیرون آوردم با دیدن گیتار همه سوت زدن و خوشحالی میکردن بجز سهند که یه پوزخندی رو لبش بود ولش من کاری با اون ندارم... قبل از اینکه شروع کنم گفتم ک منظوری ندارم ن عاشق شدم ن شکست عشقی خوردم..... شروع کردم به خوندن..

هیچکی نمیدونه چه داغونه دلم بی اون تو این خونه

هیچکی نمیدونه یه دیوونه شدم حالم پریشونه

چندروزه بی تابم نمیخوابم مته مرده تو مردابم

بی اون یه مجنونم ک دیوونم دیگه حتی نمیخونم

دلم و چه آسون شکسته که میگه به من دل نبسته

دل من یه گوشه نشسته دیگه نمیتونه بسه

من و اون ارزون فروخته به یکی چشماشو دوخته

دل من بدجوری سوخته من و ارزون فروخته

؛با یه لحن سوزناک میخوندم خودم از صدام خوشم میاد کپی خواننده اش میخونم فقط تنها
فرقی که داره اینه که ته صدای من دختر ونست..

هیچکی نمیدونه چه داغونه دلم بی اون تو این خونه

هیچکی نمیدونه یه دیوونه شدم حالم پریشونه

چندروزه بی تابم نمیخوابم مته مرده تو مردابم

بی اون یه مجنونم ک دیوونم دیگه حتی نمیخونم

دلم و چه آسون شکسته که میگه به من دل نبسته

دل من یه گوشه نشسته دیگه نمیتونه بسه

من و اون ارزون فروخته به یکی چشماشو دوخته

دل من بدجوری سوخته من و ارزون فروخته .

با تموم شدن آهنگ بچه ها خیلی ازم تعریف کردن میلاد گفت؛ صدات محشره آنی کپ خواننده ها میخونینیما:اره ابجی عالی بود اومممم حالا میشه درخواست داداشت و قبول کنی و یه آهنگ دیگه بخونی.....من:چشم داداشم....خب خب توجه کنین این اهنگ واسه کبوترای عاشق میخونم و یه نگاه خیثانه به الی و نسیم و نیلو و اون سه نفر کردم اونام کم نیووردن با نیش های باز منو نگاه کردن انگار همچین هم بدشون نیومده بود خخخخ.

<<آهنگ از محسن ابراهیم زاده>>

بی تو دوباره عاشق نمیشم من با نفس هات دیونه میشم

میخوام دوباره دورت بگردم مثل تو دیگه پیدا نکردم

حرف تو باشه حرفی ندارم خوبه دوباره هستی کنارم |۲|

دوستت دارم جمله ای شیرینه تو که میگی به دلم میشینه

دوستت دارم تورو بی اندازه دلم به دوست داشتن تو مینازه|۲|

بی تو دوباره عاشق نمیشم من با نفس هات دیونه میشم

میخوام پیام و دورت بگردم مثل تو دیگه پیدا نکردم

حرف تو باشه حرفی ندارم خوبه همیشه هستی کنارم |۲|

دوستت دارم جمله ای شیرینه تو که میگی به دلم میشینه

دوستت دارم تورو بی اندازه دلم به دوست داشتن تو مینازه|۲|. آهنگ و که تموم کردم یه نگاه به دخترا یه نگاه به پسرا دوباره یه نگاه به دخترا یه نگاه به پسرا همچین رفته بودن تو حس که از دنیا غافل شده بودن.... من: اهم اهم مجرد نشسته.... هی انگار ن انگا.... من دوباره یکم بلند تر: اهممهمم میلاد: ها چی شده از حالاتش خندم گرفت ولی خودمو کنترل کردم: هیچی گفتم یکم جو عوض شه.... مرشاد: زهرمار پارازیت اومدی وسط احساساتمون..... من: اووووق احساساتشون و بهم زدم... الی: آنییییییی... من: چشم چشم آبییمون از خجالت عین لبو شد.... نسیم: اااا مسخره زشته نوچ نوچ خواهرم خواهرای قدیم.... من: اوهوم حداقل جلو یه بچه اینطور وا نمیدادن.... نیما: چه قدر هم که تو بچه ای..... من: بله از خدا که پنهون نیست از شما چه پنهون من هنوز قایمکی شیر خشک میخورم با این حرفم بچه ها ریشه رفتن از خنده کجای حرف من خنده داشت تورو خدا نگاه کنین شدم دلچک این جمعیت تا یه حرکتی میکنم باعث خندشون میشه مشکل از خودشونه والا بوخدا من به این محجبه ای خانمی با وقاری (نوشابه پیپسی یه وقت اضاف نیاد)ن وجی به اندازه برداشتم خخخ با خودمم درگیرم (واسه همینه که ملت بهت میخندن)نه بابا اونا مشکل از خودشونه... (بعید میدونم). وسایلامون جمع کردیم برگشتیم ویلا هوا حسابی گرفته بود انگار قراره بارون بیاد این چندروز فقط یه بار بارون اومد الان هم

هوای بهمن و اسفنده بارون زیاد میاد آخ جوووووون. با دخترا زودی خوابمون برد اینقد خسته بودم که نای هیچی نداشتم.

ادامه دارد..... نظر فراموش نشه

نیمه های شب بود که احساس تشنگی کردم با همون لباس خوابم که شما یه شلوارک مشکی تا زانو بود و یه تاپ بندی سفید که پشتش لخت بود موهامم دورم ریخته بود رفتم پایین همه جا تاریک بود یه لیوان برداشتم رفتم سراغ یخچال برا خودم آب ریختم همین که نزدیک لبم بردم احساس کردم کسی پشت سرمه از خیر آبم نگذشتم خخخ منم دیگه آبم که خوردم همین که برگشتم سینه به سینه شدم با یکی یعنی کامل تو بغلش بود اونم نامردی نکرد دستاشو دورم حلقه کرد هول شدم خواستم بیرون بیام از بغلش که مانعم شد..... ادم ضعیفی نبودم که کم بیارم.... من: اه ولم کن لعنتی تو دیگه کی هستی... سرش و فرو کرد تو مو هام عطرش برام آشنا بود اما یادم نمیاد چه کسی بود..... وا خدا مرگم بده این چرا لخته (خاک برسر کجا لخته)!!! و جی تو هستی تنها نیستم پس نگاه کردم فقط یه شلوار پوشیده بود بالاتنه اش هم لخت هیچی نپوشیده بود..... اون شخصه: امروز خیلی جلب توجه میکردی..... جااااان!!! صداشم خیلی آشناست چی گفت من جلب توجه میکردم بوزینه.... من: اولاً گفتم تو کی هستی دوما امروز ن و دیروز سوما.... هیچی یادم نیومد بگم..... اون: سوما چی؟؟؟؟؟؟ من: اومممم تو تا همین دوما داشته باش..... معلوم بود خندش گرفته بود آخه خنگ خدا از بغلش بیا بیرون بین کیه که اینقدر تورو تو بغلش میچلونه.... اون شخصه: هنوز نشناختی منو..... من: ااا راست گفتینا کو بینمت و سرمو بالا گرفتم بینمش ولی هر چی تلاش کردم نشد ولی ته چهره اش خیلی شبیه سهند بود..... من: سهند تویی؟؟؟؟ من: افرین باهوشی برا خودت ها..... من: پس چی فک کردی..... اون ک فهمیدم حالا سهنده گفت: امروز خیلی تلاش کردی جلب توجه کنی حیف نشد دلم برات میسوزه.... حسابی داغ کردم..... چی داره برا خودش بلغور میکنه من: حرف دهنتم و بفهم من کجا جلب توجه کردم ها.... خواستم خودمو از حصار دستش رها کنم ولی اون منو برعکس چسپوند به دیوار پذیرایی..... وا خاک به سرم چرا همچین میکنه..... من: هی چته گمشو اون ور بینم.... سهند: کوه ک رفتیم خوب دهن به دهن اون پسره شدی هه خوشم اومد نذاشتم شماره بگیری حالت گرفته شد..... من: چ خوش خیالی آقا من اگه خواسته بودم شماره بگیرم که این همه داد و حوار (هوار) نیاز نبود..... سهند: هه جای تشکر کردنته.... من: نیازی نمیبینم تشکر کنم خودت دخالت کردی من از پس خودم بر میام خیال

برت نداره....سهند که حسابی از حاضر جوابی من عصبی شده بود بیشتر خودشو بهم چسپوند سرشو آورد کنار گوشم نفساش که به پوستم میخورد مور مور میشد.....سهند:خب پس خانوم کوچولو یادم رفته بود بگم بابات تورو دست من سپرده حواسم بهت هست نمیخوام جلو بابات شرمنده شم.....من:نیازی بهت ندارم دور و بر من نباش لطفا.....سهند:راستی گیتار زدنت هم بد نیست.....بیشعور حسودی میکنه معلومه وگرن همه از من تعریف کردن.....من:خوب یا بد بودنش به خودم مربوطهسهند:اوهوم داشتم می گفتم اینم واسه جلب توجه بود ن.....من:خفه شو من فقط واسه خوشحالی دوستام این کارو کردم به تو هیچ ربطی نداره این و تو گوشت فرو کن.....سهند:خیلی هم بهم مربوط میشه با یه حرکت برم گردوند سمت خودش دستاشو دوطرف سرم گذاشت.....ترسیدم هولش دادم دریغ از یه سانت جابه جا بشه.....من:سهند ولم کن داری چ کار میکنی.....سهند:هیسیسیسیس کاریت ندارم خانوم کوچولوی ترسوتا اومدم جوابش بدم که لبای داغ و پر حرارتش رو لبای من قرار گرفت خشکم زده بود حتی سعی نکردم از خودم جداش کنم اول آروم آروم میبوسیدم بعد شدت گرفت خیلی وحشیانه میبوسید اخر سر یه گاز کوچیک ازم گرفت و گفت:یادت باشه هیچوقت با این سرو وضع جلو یه پسر ظاهر نشی....هیییییییی تازه یاد لباسم افتادم دوتا پا داشتم ۴تای دیگه هم قرض گرفتم و به سمت اتاق پرواز کردم صدای خندی سهند میکند بیشعور آقا خب ک دید زدنش تموم شده بعد هم خوب ک بوسم کرده میگه این سرو وضعته.اه گندت بزنه آیناز وای خدا آبروم رفت وای ولی عجب لبای داشت (خاک به سرت)اه وجی تو کدوم گوری بودی (هه خانوم خوشش اومد بود هر چی می گفتم مگه ازش جدا میشدی)وای وجی چه با احساس میبوسید (اوقققققق آنی به همین زودی وا دادی) گمشو کجا وا دادم.دستامو رو لبام گذاشتم وای یعنی سهند منو بوسید (نه عمتو بوسیده) وجی گم میشی یا ن (باشه عزیزم بابای)با هزارتا فکر و خیال به خواب رفتم.

<<<سهند>>>

وای باورم نمیشه من آیناز و بوسیدم ولی خیلی ناگهانی بود طفلک تو بهت بود وقتی به لباساش اشاره کردم عین فتر در رفت خخخخخ.عجب هیکی داشت وای پاک خل شدم رفت دارم هیکل دختر مردم و برانداز میکنم.بو عطر آیناز به بدنم گرفته چ بوی خوبی میده.ولی عجب غلطی کردم من اصلا از این دختره خوشم نمیاد حالا چه فکرای که با خودش نمی کنه باید باهاش سرسنگین باشم آره همینه.چشام کم کم گرم شد و به خواب رفتم.

خب رسیدیم به جای حساس یعنی شکار لحظه ها....چندتا عکس از هر زاویه ای انداختم بعد هم انداختم رو فیلم دوربین سمت خودم گرفتم و شروع کردم:خب بینندگان عزیز من آنی ام عشق همه بله بله میدونم منم شمارو دوست دارم شکست نفسی نفرمایین خب داشتم می گفتم ما اومدیم جنگل اینایی که میبینین و دوربین و رو بچه ها گرفتم و گفتم از باغ وحش فرار کردن بعد رفتم سمت دخترا این خل و چلا هم ک میبینین ابجیای منن مگه ن عشقولیا نسیم چشمک زد نیلو هم یه بوس فرستاد بعد الی هم زبونشو در آورد دستاشو هم کنار گوشش گذاشت و تکون داد از این حرکتش خندم گرفت گفتم عمویی از کدوم باغ وحش فرار کردی بعد هم لپ شو کشید گفتم گوگولی الی گفت:از همون جایی ک توو فرار کردی میمون. ...بعد رفتم سراغ میثاق که تازگی ها با هم مچ شده بودیم منظور نگیرین ها برام مث آرشه ...خب اینم داش میثاق منه بعد هم میل یکی از دخترا ک که شال گردن میبافت و زدم تو کاموای گرد شده شبیه میکرفون شد رفتم جلو میثاق دوربین هم زومش کردم گفتم:خب داشی سفر خوش گذشت واسه خودت زن و زیلی پیدا نکردی خجالت نکشی ها اجیت مث شیر پشتتهمیثاق:اخ اخ گفتی زن دلم آب افتاد جون داشی کاری واسم میکنی....من:خب میبینیم ک زیاد هم بدت نیماه حالا این عروس بدبخت کیه....میثاق:گوشتو بیار تا برات بگم.....دوربین و رو جفتمون تنظیم کردم بعد هم گوشمو نزدیک بردم اونم گفت که عاشق ساحل شده.....من:خب دوستای گلم یه عروسی افتادیم به افتخار تو کبوتر عاشق به میثاق اشاره کردم شاه داماد ماه داماد داش میثاق و این عروس نوشکفته خانم با وقار بعد رو ب الی گفتم:الی اون سقف و بگیر تا ادامه بدم وگرن میریزه رو سرم بچه ها قش قش میخندیدنبعد هم ساحل و نشون دادم و گفتم به افتخارشون بچه ها هم شروع کردن به دست زدنرفتم پیش ساحل....خب:ساحل جونم عشقم اجی گلم بعد قاتی کردم گوریل میمون بیشعور حالا بدون ما عاشق میشی ها بزمن دو شیقت کنم....میثاق داد زد:آی آی صاحب داره ها....من:ااا پس مبارکش و نیشامو باز کردم....ساحل و بوسیدم بهش تبریک گفتم بعد هم رفتم از بچه هایی ک کباب میپختن فیلم بگیرم من:خب خب جا داره یه خسته نباشی از داداش های گلم کنم رفتم سراغ نیما:خسته نباشی جناب اومممم ببینم شما کیس مورد نظرتون و پیدا نکردین....نیما بعد از اینکه یه نگاه عاشقانه به نیلو انداخت سرش و انداخت پایین بعد الکی مثلا ک خجالت میکشه هی خودشو باد میزد گفت :چرا خانم پیدا شده خوبم پیدا شده ولی در حال ناز کردن هستن و باز ب نیلو نگاه کرد....من:اوی اوی خوردی خواهر مو بابا فهمیدیم خاطرخواه

خوشگله. ...اون شب از سفرمون برا بابا اینا گفتم شام هم باهام خوردیم بعد رفتیم اتاقم مسواک زدم لباسمو با یه تاپ و شلوارک سفید عوض کردم و لالا....

وای خدا حوصله ام سرید گوشیمم پرنده پر نمیزنه تصمیم گرفتم با برو بیج هماهنگ کنیم بریم بیرون شماره الی و و گرفتم بوغ بوغ بوغ بوغ بالاخره صدای خواب آلودش اومد

.....الی: هوممممممن: سلام توله خودمالی: بنالمن: بنال چیه بگو

جانم.....الی: خو جانم.....من: جانم به فدات جیگررر.....الی: آنی میگی چ کار داری یا ن از

خواب نازم بیدار شدم.....من: الی ژونم...الی: هان.....من: زهرمار بی احساس...الی: خو کارت و

بگو با احساس.....من: الی حوصلم سررفته...الی: زیرشو کم کن سر نره

.....من: ایششششش...الی: کیششششش.....من: رنگ زدم بگم با بچه ها هماهنگ کن بریم

در بند.....الی: هوم باش.....من: الی خوابی...الی: ن مامان بیدارم.....من: مامان چیه من

آینازم..الی: هوم منم الی ام و دیگه صدای نیومد عجب خواب بودها هوففففف از این آبی

گرم همیشه رنگ زدم نیلو.....نیلو: جانم خواهری...من: سلام جیگر خوفی...نیلو: مرسی تو

چطوری چ خبر.....من: سلامتی نیلو زنگیدم به الی ...و بعد همش و تعریف

کردم....نیلو: جون من...من: آره بخدا همون طور بیهوش شد رفتنیلو: خخخخ بچم کم بود

خواب داره...من: خواهری مزاحمت نشم به اکیپ سهند اینا خبر بده به دخترا هم بگو شب

همگی آماده باشن بریم در بند...نیلو: اوکی فقط من و نسیم میایم با ماشین من تو ام با

الی...من: باشه خواهری سلام برسون اودافسنیلو: بای....

خخخخخ واسه شما هم عجیبه ما خانومانه حرف برنیم خب ما بعضی مواقع جوگیر میشیم دیه.

تا شب خودمو سرگرم کردم بعد به الی پی ام دادم آماده باشه چقد دستش انداختم بیچاره

میگفت کی اصلا زنگ نزدی

اول رفتیم حموم من عاشق آبم

وان و پر آب کردن و پریدم توش اینقد پیر پیر کردم که خسته شدم سریع خودمو شستم

حوله تنم کردم اومدم بیرون موهامو سشوار کشیدم بعد هم با کلیپس بالا جمع کردم نصف

هم دورم ریختم یه دسته هم یه وری ریختم مانتو کرم رنگ کوتاهمو که جنسش کشی بود و

پوشیدم با شلوار لی لوله ای مشکی شال کرم رنگ هم سرم انداختم کفش های عروسی

مشکی هم گوشه گذاشتم خوب نوبت آرایش... اول یه ذره کرم زدم که پوستم روشنتر شد
یه رژ صورتی خوش رنگ هم زدم خط چشم باریک هم کشیدم به مژه های پرپشتم ریمل
زدم اوممم عالیه رژ گونه صورتی هم زدم خیلی کم با ادکلنم حسابی دوش گرفتم بوش
حسابی دیوونه کننده بود..... ساعت اسپرت مو دست کردم کیف مو برداشتم اوممم موبایل
کجاست حالا هوففف آهاااا اینهاش سویچ ماشینمو برداشتم و رفتم پایین.... من: مامیییی
مام مامان

.... مامان: چیه چرا داد میزنی وقتی سرو وضع منو دید باز شیطان شد و گفت کجا به
سلامتی شال و کلاه کردی..... من: اااا مامان اذیت نکن دیه با بچه ها داریم میریم
بیرون... مامان: باشه مواظب خودت باش دخترم تا ۱۲ خونه باشی ها..... من: چشم
عشقممممم و لپشو بوسیدم.... مامان: اه اه زیر تفم کردی حالا خوبه منم بوست کنم پاک
کنی... من: ن مامان غلط کردم.... مامان: خیلی خب برو کم نمک بریز.... من: چشم اودافس و
دوتا انگشتم گذاشتم کنار سرم.... سوار لندکروز سفیدم شدم ریموت در و زدم و ویراژ دادم
رفتم الی و سوار کردم مانتو سفید پوشیده بود با جین مشکی شال سفید هم سرش انداخته
بود آرایشش هم در حد من بود.... من: به به خانوم خواب آلو احوال شما..... الی: زهرمار
دستم میندازی.... من: نه من غلط بکنم.... با بچه ها قرار گذاشته بودیم یه جا که باهم
بریم....

ادامه دارد...

نظر فراموش نشه

بالاخره رسیدیم محل قرارمون پسرا هم با دوتا ماشین اومده بودن اونا جلو افتاده بودن من
عقب بودم با الی گفتم: پایه هستی.... الی: چهارپایتم.... من: ایول.... پامو رو گاز فشار دادم
آهنگ هم صداسش بالا بود شیشه ها رو دادیم پایین هوا سرد بود ولی اهمیت ندادیم... اول
از نیلو اینا جلو زدیم بوغ براش زدم بعدش هم از مرشاد جلو زدم پشت ماشین من به
فاصله کم میومد نامرد سریع سبقت گرفتم تا افتادم جلو ماشین سهند خخخخخ عجب
سبقت تو سبقتی شده بود سهند میومد جلو بزنه نمیزاشتم حسابی کفری شده بود....
بعداز نیم ساعت رسیدیم در یه باغ سنتی نگه داشتیم هر کی ماشین خودشو پارک کرد یه
میز کنار رودخونه انتخاب کردیم

من: اهم رانندگی چطور بود

سهند: عالی بود مخصوصا یه خانوم نسبتا محترم جلومون بود نمیداشت بریم.... من: خخخ دستش درد نکنه. میلاد: پایه چای و قلیون هستید.... ما: چهارپایه ایم داش..... میلاد: ماشاا هماهنگی.... بعد به یه پسر اشاره کرد و سفارش داد بعد از چند دقیقه قلیون هارو آوردن ۴ تا قلیون بود دوتا واسه ما دخترا دوتا واسه پسرا نسیم و نیلو از ما دخترا و میلاد و نیما هم از پسرا قلیون میکشیدن بعد نوبت من و الهه و سهند و مرشاد افتاد

من: اومممم الی مسابقه....

الی: آنی میدونم میبری من: اشکال نداره هستی. الی: اوکی..... من: خب بچه ها بشمارین من چند تا حلقه میدم تو این کار استاد بودم هر پکی که میزدم دودشو رو به یه ژست خاص بیرون میدادم چندتا حلقه پشت هم درست میکردم الی درست بلد نبود خلاصه پسرا دهنشون باز بود من: ببندین پشه میره توش و دود و تو صورتشون فوت کردم..... این وسط متوجه شدم چندتا از پسرای میز آخر زوم شدن رو من حتی گوشه تو دستشون هم دیدم حدس زدم چی شده..... نیما: عالیه بود دختر

سهند: اوهوم خوب بود..... من: خوب نه آقا سهند عالیه و یه چشمک زدم.... الی: نموخام و الکی زد زیر گریه.... من: چی و نمیخوای..... الی: باز تو بردی.... من: آها بله بله حاللا گریه نکن خاله...

میلاد: خب خب بچه ها یه چی سفارش بدیم روده کوچیکه روده بزرگه رو خورد..... من و نسیم: کباب بختیاری.... نیلو و الی هم گفتن: کباب برگ.... پسرا هم شیشلیک سفارش دادن..... بعد از اینکه شام خوردیم پسرا رفتن حیا کردن. یکم استراحت کردیم که من یاد اون پسر افتادم... سریع بلند شدم که بچه ها تعجب کردن..... سهند: کجا..... من: برم میگردم..... الی: میخوای دنبالت بیام.... من: نوچ..... دنبال میزشون گشتم آها اوناش سه تا پسر بودن رفتم سمتشون..... پسر که گوشه دستش بود: امری داشتن من: اوهوم..... پسر با نیش باز: جانم خانمی در خدمتم..... من: پشه نره تو..... پسر که متوجه کنایه من شده بود سریع نیشاشو بست..... من: گوشیتو بده..... پسر کناریش: اهو کیان میخواد شمارش بده بهت..... با چش غره من خفه شد..... حالا اون پسر که میدونستم

اسمش کیانه گفت: گوشیمو میخوای چه کار..... من: میخوام فیلم رو پاک کنم..... پسره: چه فیلمی؟..... من: خودتو به اون راه نزن جوجه گفتم گوشیتو رد کن..... اون یکی پسره: اوهو داداش با بد کسی در افتادی.... کیان: ببند متین..... متین: ای به چشم..... کیان: فرض کن فیلم گرفتم میخوای چه کنی..... من: بار سوم تکرار نمیکنم بده گوشی..... پسره: نوچ میتونی بیا بگیر..... من: اوکی خودت خواستی..... رفتم پشت سرش دستم دراز میکردم اون گوشیش و بالاتر می گرفت آخر عصبی شدم دستمو بردم زیر گلوش جایی که نبضش میزنه دوتا انگشتمو سفت فشار دادم که اخش بلند شد سریع گوشی و ازش قاپیدم بعدش هم براش زبون دراز کردم گفتم این فعلا پیش من می مونه خواستم برم بهت میدم. برگشتم سر میزمن که سهند گفت: پیش پسره چه کار میکردی چرا دست دور گردنش انداختی..... من: نفس بگیر سهند دهنش کف کرد..... سهند: جواب منو بده آنی..... من: گوشی و نشون دادم گفتم: اینو رفتم گرفتم..... میلاد: گوشی پسره دست تو چه میکنه..... من: صبر کنین خدا خدا میکردم رمز نداشته باشه.... آخیش اثر انگشت بود راحت باز شد عجیبه پسرا یه رمز های عجب و جق میزارن که کار حضرت فیله باز کردنش.... رفتم تو گالری فیلم رو نگاه کردم..... او مممم چه قشنگ افتادم.... نیلو: آنی اینکه فیلم خودمونه..... من: اوهوم..... نسیم: الاغ چه خوب افتادی..... من: گمشو توله..... الی: هم فیلمه رو دید..... الی: آنی این و به خودت بفرس بعد بپاک من: اوکی..... همین کارو کردم..... بعد دادم سهند گفتم: بیا از فوضولی مردین اوه اوه چطور دستاشونو مشت کردن..... مرشاد: آشغالای برم تو دهنشون بزمن..... نیما: بشین حالا که چیزی نشده..... دیدم سهند با چه عصبانیتی من و نگاه میکنه یا خود خدا خونم ریخته خخخخ خلاصه یه جوری پسرارو آروم کردیم بعد هم گوشی و بردن تحویل دادن یه گوشمالی حسابی هم کردن..... یکم قدم زدیم بعد برگشتیم خونه..... بچه ها نظر فراموش نشه

آنی آنی

جانم بابا

زود باش بابایی الان سال تحویل میشه

اومدم بابایی..... آخیش همه چی مرتبه سال تحویل ساعت ۸ و خورده صبح بود یه سفره هفت سین اوجکل انداختیم همه خونه مامان بزرگن... یه تونیک قرمز پوشیدم با ساپورت مشکی و شال قرمز و صندل های مشکی. یه آرایش دخترونه خوشگل هم کردم موهای

جلوم رفتم آرایشگاه کوتاه کردم خیلی ناز شدم (فهمیدیم خوشگی)رفتم پایین اوه اوه همه اومدن بعد از سلام و احوال پرسی رفتم کنار آرش نشستم عمو هادی دعای سال تحویل و خوند بعد از مراسم بوس و ماچ و تف مالی رفتیم سراغ عید .مامان بزرگ به همه ی نوه هاش نفری یه پلاک زنجیر و ان یکادو داد بعد عمو هادی و عمو حامد هم نفری ۵۰۰تومن دادن عمه هم یه لباس مجلسی طلایی داد.بابا و مامان هم سند ویلای شمال ب اسم من زدن.....آرش هم یه ساعت اسپرت بهم داد.بعدش همه شیرجه زدن توی سفره خخخخ حتی عموها انگار ن انگار.....به دخترا هم زنگ زدم هر کدوم یه ساعت فک زدن.....یه روز کامل موندیم پیش مامان بزرگ فرداش هم تصمیم گرفتیم با دایی مهرداد و خاله نیایش و بچه هاشون بریم سمنان خونه مامان و بابا بزرگ.

حالا این وسط من این فهیمه رو چطور وجودشو تحمل کنم خدا.

شب از فرط خستگی زودی خوابم برد مامان بیچاره چمدونام و جمع کرده بود .ساعت ۴ بود ک بابا بیدارم کرد یه مانتو بلند قهوه ای بلند تا رو زانو با ساپورت مشکی و شال مشکی و کفش های تخته صاف پوشیدم.آرایش هم حالش نبود رفتم پایین دیدم بابا رو مبل ها نشسته داره وسایلها چک میکنه منم رفتم رو مبل دراز کشیدم و خوابیبیب. با صداهایی ک بزور می شنیدم چشم باز کردم که بابا رو لبخند به لب دیدم.....بابا:وروجک حداقل بیا برو تو ماشینمن:هوم و پا شدم حرکت کردم به سمت آشپز خونه که مامان منو دید کشون کشون بردتم سمت ماشین غر غر هم میکرد:دختر بزرگ کردم به این سن هنوزم باید خودم ببرمش.

من:مامان

مامان:ها چته

من:میخوام بخوابم و در حیاط نشستم با ضربه ای که مامان به نشیمنگاهم زد راه افتادم در ماشین و باز کردم و بعد خوابیبیب.....نمیدونم چند ساعت خوابیده بودم که با تگون های ماشین بیدار شدم بدنم درد میکرد.....من:وا مامی بابا کجا میرین.....بابا:خوب خوابیدی وروجک بابا.من:هوم خوب بود نمیدونم چرا بدنم درد میکنه.....مامان بیشتر میخوابیدی نمیدونی چطور سحری سوار ماشینت کردیم.....من:خخخخ جدی.....مامان:نیشو ببند.....من:چش (چشم).....مامان:دوروز دیگه شوهر میکنه با وجود این وضعیت نرفته

برمیگرده خونه... من: هنو واسه شوهر کردنم زوده... مامان: بعله سن الاغ چوپون مامان بزرگت اینا داری میگی زوده... من: ااااا مامان. ... مامان: یامان ساکت بشین سرجات... من: بابا ااااا تو یه چیزی بگو... بابا: راست میگه من دخترمو شوهر نمیدم مگه من چندتا دختر دارم... من: هاااا هااااا ببین مامان و زبونش دادم ک باعث شد هر سه تامون بخندیم و باز جو شوهر دادن من بخت برگشته عوض بشه.

من: بابایی آهنگ آهنگ... بابایی: چشم دختر بابا و آهنگ های شاد از عماد گذاشت که من شروع کردم به قر دادن... من: بابا شما که پایه بودی... مامان: مهدی اگه ی تکون اضافی بخوری من میدونم و تو... من: بیخی بابا تا منو داری غصه نخور فوقش طلاق میگیره میرم برات زن میگیرم... بابا: قول... من: قول و چشمک زدمش که حرص مامان در اومده بود و هی جیغ جیغ میکرد ولی بعدش رضایت داد و با بابا رقصیدیم تا سمنان.

ادامه دارد.

نظر فراموش نشه...

یه هفته ای میشه که سمنان هستیم حسابی خوش گذشت مخصوصا با پسرا اینقد شیطوی کردیم این فهیمه مارو ذلیل کرد این غذا رو نمی خورم این کثیفه گرمه سوسک دیدم من شبا خواب نمیرم درد دارم مرض دارم کوفت دارم خخخخ دیگه قاطی کردیم دایی و خاله اینا امروز میخوان برگردن تهران ما هم میخوایم بریم شمال قراره خانواده سهند هم بیاد... بعداز چندساعت رانندگی که من نشستم پشت فرمون بالاخره رسیدیم ویلامون عمو اسماعیل در و باز کرد و ماشین و بردم تو بارون نم نم میومد وای که من چقد عاشق این هوام بعداز سلام و احوال پرسی با عمو همسرش سودابه خانوم پسرش محمد که ۱۴ سالشه رفتیم تا استراحت کنیم قرار شد عصر هم خانواده سهند بیان ویلای ما برا تعطیلات البته خودشون یه ویلا داشتن ولی بابا اصرار کرد باهم دیگه باشیم بهتره.

بابا و مامان رفتن استراحت کنن اتاق های پایین و برداشتن من هم توی اتاق خودم که طبقه بالا بود وسایلام گذاشتم خخخخ حتی گوشیم و گیتارمم آوردن من که اصلا این چیزا یادم رفته بود یه تونیک بنفش پوشیدم با شلوار ورزشی مشکی و شال بنفش صندل هامم پام کردم. حوصله ام پرپر شده بود (توجه کنین مدل جدیدشه)... رفتم پایین یکم تو باغ قدم زدم وای که چقد میوه داشت همینطور که میرفتم چشم خورد به درخت توت که توت

های سیاهش چشمک میزد بهم محمد و دیدم ک داره میاد سمتم.محمد:سلام ابجی
 توت میخوای....من:آره محمد ببین چه خوشمزه است....محمد:میخوای برم بالای درخت
 برات بچینم...من:خودم برم بالا بیشتر میچسپهمحمد:خو میوفتی ابجی.....من:نچ با هم
 میریم چطوره....محمد:باشه....محمد اول رفت بالا منم از جاهایی ک پاش میذاشت رفتم
 بالا خلاصه چقد شاخه و تنه های محکمی داشت انگار ن انگار که توته....من و محمد هر
 کدوم رو یه شاخه نشسته بودیم و توت می خوردیم حسابی هم کثیف شدممن:محمد
 کلاس چندمی... محمد:امسال میرم هشتم ابجی ۱۳ سال و سه ماهمه....من:از مدرسه ات
 راضی هستی برام تعریف کن....محمد تعریف کرد مدرسه شون چطوره از دوستاش از
 اینکه رتبه کسب کرده تو مدرسه و خلاصه تعریف کردیم که دیدم آفتاب داره غروب میکنه
 همون موقع دوتا ماشین اومدیکی از ماشین ها عمو سینا و ستاره خانوم بودن (والدین
 آق پسرمن سهند خخ) اون ماشین هم سانیا و سهند بودن خخ ما رو
 ندیدن....محمد:ابجی بهتره بریم پایینمن:باشه اول محمد رفت پایین اما من تا ارتفاع
 و دیدم ترس ورم داشت برم پایینمن:محمد چه درخته رشد کردهمحمد:ن ابجی از
 اول همین قدر بود....من:یعنی من این همه ارتفاع اومدم بالا....محمد:هوم....من:محمد
 چیزه یعنی چیزه من نمیتونم پیام پایینمحمد:حالا چ کار کنیم ابجی.....من:برو به بابام
 بگو آیناز گفته بیا بهش بگو کجام البته یواش ها بعد خودت برو....محمد:باش ابجی پس
 مواظب خودت باش میوفتی....من:باشه...

<<<سهند>>>

رسیدیم ویلای آقای محمدی.خوشحالم که بالاخره آیناز آتیش بس اعلام کرد الان یه حس
 نزدیکی بیشتری دارم.

با عمو مهدی و خاله ستایش سلام علیک کردیم و عید هم بهشون تبریک گفتیم ولی هر
 چی دنبال آیناز گشتم نبود.....

سانیا:خاله پس آیناز کجاست....اخ قربونت برم خواهری حرف دل منو زد....خاله:نمیدونم
 والا ما ندیدیمش احتمالا با محمد باشه....ناخودآگاه اخمام رفت تو هم و طاقت نیوردم
 گفتم:کدوم محمد خاله؟....خاله:پسر سرایدارمون.....من:آهاظاهرا خونسرد بودم ولی
 از تو آتیش میگرفتم.....وسایل هامون و طبقه بالا گذاشتیم طراح ساختمونشون خیلی
 قشنگ بود یه نیم ساعتی بود که نشسته بودیم یه پسره اومد....سلام کرد بعد رفت یه

چیزی در گوش عمو مهدی گفت که عمو مهدی خنده کرد گفت باشه توبرو.....عمو مهدی گفت: این همه میگفتین آیناز کجاست خدمتتون عرض کنم خانوم گیر افتاده.....خاله: وا خاک به سرم کجا.....عمو مهدی همون طور که میخندید گفت بالای درخت میگه وقتی میرفته بالای حواسش نبوده ک درخت بزرگه بعد ک خواسته بیاد گفته درخت رشد کرده حالا نمیتونه بیاد.....مامان: آخی عزیزم از بس شیطونه.....خاله: مهدی برو بچمو بیاد پایین میترسه عمو چشم ..خواست بلند بشه ک من گفتم.: عمو شما بشینین من میرمعمو: زحمتت نشه پسر.....من: ن خواهش میکنم. به سمت درختی که عمو گفته بود رفتم ولی وقتی رسیدم تعجب کردم آیناز خواب بود دختره ی دیوونه نترسیده بیوفته....وای خدای من ارتفاع درخت و باش.....من: آیناز هی خانومیآنی: هوم.....من: خوش خواب بلند شو بیارمت پایین آخه اونجا جای خوابیدنهآنی: هوم جام راحتی.....حدس زدم که هوشیار نیست.....من: آیناز من سهندم بیا پایین آفرین....یهو دیدم آیناز مٹ چی بلند شد که بلند شدنش همانا و پرت شدنش به پایین هم همانا از ترس جیغی زد نرسیده ب زمین گرفتمش.....آخی چه ترسیده چطور هم به من چسپیده

آنی: وا مرض داری همچین بیدارم میکنی.....من: انگار طلب هم داری ازم....آیناز: بعله بین قلبم چطور میزنه راست میگفتمن: میگم جات خوبه.....آیناز: هااااا.....وقتی متوجه موقعیت شد سریع ازم فاصله گرفت خندم گرفته بود چه از اون موقع چه حالا.....من: سلام خانوم کوچولو عیدت مبارک....آیناز: وای ببخشید یادم رفته سلام بابا بزرگ عید تو هم مبارکمن: اوه اوه بابابزرگ هم شدیم.....آیناز: پس چی وقتی من خانوم کوچولو هستم تو هم حتما بابابزرگیمن: مزه نریز وروجک بگو بینم اون بالا چه خبر بود....آیناز مثل بچه ها یهو چشمش برق زد و گفت: وای سهند بین چقد توت....من: واسه توت اون بالا گیر افتاده بودی.....آیناز: هوم کسی که نفهمید.....من: خخخ خانوم حتی خواجه حافظ شیرازی هم فهمید کجای کاری....آیناز: جیغغغغغغغغ آبروم رفت حالا چی کنم.....من: هوچی بریم توبالاخره خانوم راضی شد بیاد تو ولی ای نقد غرغر کرد که سرم رفت.....

<<< آیناز >>>

وای خدا ابرو رفت... (نکنه قبلا ابرو داری میکردی)

وجی اعصاب آدم خورد میکنی ها... (مگه تو آدمی)

نه پس تو آدمی ... (من هر چی باشم تو وجود توام)

جیغغغغغغ جی گمشو تا نزدمت... (روانی بای).

با سهند رفتم تو اول رفتم با عمو دست دادم :سلام عموجون خوبیین عیدتون مبارک.
...عمو:عید تو هم مبارک دخترم....من:مرسی عموجون.....بعد رفتم پیش خاله و باهاش رو بوسی کردم.....من:سلام خاله جون خوش اومدین عیدتون مبارک...خاله:عید تو هم مبارک عزیز دلم.....بعد هم رفتم با سانیا رو بوسی کردم حسابی ک تغیم کرد بیخیال شد حالا اونا متوجه نبودن من پاک میکردم خخخخ.....من:ببخشید معذرت میخوام بعد یه لبخند دندون نما زدم گفتم:بالا درخت گیر افتاده بودم....خاله:الهی فدات شم تو چقد رکی....من:خخخخ مخلصیم خاله خانم.....حالا ماما هی از اون ور چشم و ابرو میومد برام والا کیه که جلو زبونش بگیرهبا یه ببخشید رفتم بالا لباس عوض کنم یه تونیک آبی آسمونی کوتاه پوشیدم با شلوار ورزشی سفید موهامو هم دورم ریختم ولی اونایی ک بلند بود و با کلیپس جمع کردم یه آرایش دخترونه هم کردم عطر هم زدم رفتم تو سالن....یه ساعتی بود که حرف میزدیم....من:پیس پیس.....سانیا:هوم چه مرگته....من:حوصله ام سریده بیا بریم ساحل.....سانیا:موافقم به سهند هم بگم....من:آره بگو....سهند موافقت کرد بیاد باهامون....لباس سانیا مناسب بود منم رفتم بالا گوشیمو برداشتم و رفتم پایین.....من:مامی....مامان:بله آتیش پاره.....من:مرسی تعریف ماما جان با بچه ها دارم میرم ساحل....مامان:باشه برو مواظب باشین....من:اوکی اودافس همگی. لب ساحل قدم میزدیم که سانیا گفت:هی آنی....من:بنال....سانیا:کوفت بگو جانم.....من:جونم جیگرر.....سانیا:وای قلبم چه بااحساس.....من:خب خب بسه دیگه چی زر میزدی.....سانیا:چرا این مدت بهم زنگ نزدی؟.....من:به جان خودم ک هیچ مرگ تو شماتت پاک شده بود. ...سانیا :مرگ خودت بیجول بعدشم دیگه گوشای من مخملیه.....من:اون که آره ولی بخدا پاک شده بود.....سانیا :باشه تکرار نشه دیگه وگرنه با موچین تک تک موهامو میکنم ناخوناتو هم با انبردست میکشم بعد هم زنده زنده چالت میکنم.....من:ههههخههههههه چه خشن.....سانیا:هنوز خشن بودن من و ندیدی.من:پس میبینیم.....سانیا:اوھوم.....من:اون روز و خدا نیاره....خخخخ طفلک سهند این همه مدت فقط یه شنونده بود.....یکم دیگه قدم زدیم که سانیا گفت خسته شده میخواد بده....من و سهند تنها بودیم من رو ماسه ها دراز کشیدم اونم به فاصله از من نشست....سکوت همچنان باقی بود ک سهند سکوت و شکست....سهند:میدونی مرشد و نیما و میلاد میخوان

از دخترا خواستگاری کنن.....من:جدی....سهند:هوم.....من:خوشحال شدم به هم میان
 انشاا خوشبخت بشنسهند:دوستات ک ازدواج کردن میخوای چ کار کنی....من:هیچی
 زندگی میکنم....سهند:اا شوخی نمیکنم....من:خب راست میگم دیگه میخوای چ کار کنم
 راه دوری که نمیرن تازه وای حس خاله شدن چقد خوبه....سهند:اووووو پیاده شو تا با هم
 بریم.....من:خخخخخ تو رویاهام سیر میکردم.....سهند:بعله معلومه....من:سهند بیا
 بریم....سهند:کجا...من:صدف جمع کنیم.....سهند:صدف برا چی میخوای.....من:واسه
 آکواریوم میخوام...سهند:باشه بریم...

۶ ماه بعد

هی آنی گور به گور شده کجایی بیا دیرمون شد

من:اومدم نیلو.....

خب خب جونم براتون بگم امروز جشن نامزدی و عقد الی خانومه....من و نیلو و نسیم هم
 داریم میریم آرایشگاه. کلا سال خوبی بود برام هفته دیگه هم عقد نسیمه هفته بعدش هم
 نیلو.....وای چقد عروس

بعداز یه ساعت ترافیک و اینا رسیدیم آرایشگاه یعنی مهلت ندادن ریختن رو سرمون.....آی
 ننه آی ددم وای موهام اخ آخ الهی دوقلو بدنیا بیاری الهی شوهرت کچل بشه بیجول هر
 چی حرص و جوش داره سر موهای من داره در میاره.....من:خانومی جغرم نفسم....خانومه
 با همون جدیت:بله بفرمایین.....من:میشه خودمو ببینم.....خانومه:نچ عزیزمچه عجب
 این حرفا هم بلده و رو نمیکرد.....من:خسته شدم بخدا.....خانومه:الان تموم
 میشه.....من:باوشه و یه آهنگ گذاشتم همون طور که رو صندلی نشسته بودم خودمو
 تکون میدادم که خانوم عصبی شدخانومه:دختر جون چقد تو ورجه وورجه
 میکنی.....ولی من اصلا تو باغ نبودم از این گوش شنیدم از اون یکی بیرون کردم خخخخخ
بعداز چند دقیقه گفت برو لباست بپوش بیا ببین چه ساختم....من:هوم شما از
 خودتون تعریف نکنین کی تعریف کنه.....خانومه:برو وروجکلباسم یه لباس مشکی
 شب کوتاه که آستین حلقه ای داشت تا یه وجب و نیم زیر باسنم بود تا سینه از سنگ و
 الماس کار شده بود چون میخواستم برقصم پوشیدم اما یه نوع پارچه که از زیر سینه ام
 دوتا بند داشت بستم تبدیل شد به لباس بلند دنباله دار و تا وسط های رونم تنگ بود کم

کم گشادتر میشد خیلی خوشگل بود یه گفتش مشکی براق پاشنه ۱۲ سانتی هم پوشیدم از اتاق رفتم بیرون..... آرایشگر اصلی منو که دید گفت ماشااا... یکی از یکی خوشگلتر نسیم و نیلو که دیدم دهنم باز موند وای چه قد ناز شده بودن خودمو یادم رفت حرکت کردم به سمت دخترا..... من: وای اجبای گلم چه خوشگل شدین وای الهی قربونتون بشم.... دیدم حرکتی نمیکنن من: وا چرا خشکتون زده.... نیلو: آنی چی شدی دختر..... من که تازه یادم افتاد خودمو ندیدم یهو جیغغغغغغغغ وای زشت شدم ن نموخام حالا چ کنم من نمیام بعدا میرم پیش الی..... نسیم: چیه چرا مثل آدم آهنی یه ریز فک میزنی بیا خودتو ببین و منو کشون کشون بردتم سمت آینه..... من: وای این منم..... نیلو: نه چ عمه منه..... من: جلال الخالق چی شدم..... نسیم: یا خدا اون خودشیفته ای ک میگن آینه ها اون موقع که میگفت زشت شدم نمیام الانم که از جلو آینه یه سانت تکون نمیخوره..... اصلا به حرفاشون توجه نکردم..... خودمو آنالیز کردم چشمامو سایه بنفش و سفید زده بودن حسابی تو دید بود مخصوصا با اون خط چشم مشکی و ریمل که مژه هام و پر پشت تر نشون میداد پنکیک زده بود پوستم روشن تر شده بود یه رژ جیگری همراه برق لب هم رنگش زده بود حسابی تو چشم بود رژ گونه هم خیلی کم زده بود خودم گفته بودم چون از نظر من رژ گونه زیاد باعث میشه صورتت درست معلوم نشه موهامو و هم خودتون ببینین (عکس کاور مدل موهای آیناز). ست سرویس نقره ام که الماس های مشکی داشت هم استفاده کردم که شامل یه گردنبند و دسپند و گوشواره و انگشتر..... وای چه جگری شدم (خیلی سنگینه)!! و جی تو اینجایی چند وقتی خبری ازت نبود..... (رفته بودم دبی) اولالا دبی خوش گذشت (جات خالی)..... و جی ببین چه نانا ز شدم.... (نبینم امشب از کنار من تکون بخوری) چلا عجمم (میدونی ک غیرتی ام اگه تکون بخوری میزنم از وسط شتقت میکنم) من وای ترسیدم (آنی حال کردی جوگیر شدم) گمشو وقت مو گرفتی.... (بای بای). با ادکلنم حسابی دوش گرفتم خخخخ ببینم امشب چندتا کشته میدم..... یه نگاه به دخترا انداختم نسیم مدل لباسش مٹ من بود ولی از رنگ بنفش آرایشش هم واقعا خوردنی بود موهاشو هم آبشاری درست کرده بودن و نصف هم فر ریز کرده بودن دورش دخترا ست نقره ای ک من شمال گرفتم پوشیده بودن..... لباس نسیم هم مٹ ما بود به رنگ سورمه ای آرایشش هم مٹ ما بود فقط مدل موهاش غنچه مانند درست کرده بودن از دوطرف هم صاف کرده بودن و دورش بود.....

ادامه دارد....

آجیا نظر بدین تورو خدا تا اینجا چطور بوده.....

دست مزد آرایشگر و حساب کردیم بعد هم شال و مانتومونو پوشیدیم و حرکت کردیم.... نیم ساعت بعد رسیدیم تالاری که مرشاد گرفته بود پشت ماشین ما ماشین سهند هم وارد شد یه گوشه پارک کردم اونا هم بغل ماشین من پارک کردن عجب کنه ای هستن خخخ پیاده شدیم در ماشین و قفل کردم وقتی پسر رو دیدیم سوتی زدم گفتم: اولالا خوشمپ کردن حسابی بینم امشب چندتا کشته میدین..... نیما: مخلصیم ابجی خانم... من: بسه بسه همیشه ازتون تعریف کرد.... رو به دخترا گفتم: چرا دارین برو برو منو نگاه میکنین برین پیش شوخرتون (شوهرتون) اگه دودستی نچسپین رو هوا زدن..... با این حرفم نسیم و نیلو جلگی (جلدی نمودونم خخخ) پریدن اونطرف.... نیما و نیلو؛ میلاد و نسیم جلوتر میرفتن من و سهند هم عقب تر بودیم.... سهند: آنی امشب خیلی خوشگل شدی..... با این حرفش ته دلم لرزید سعی کردم خودم باشم..... من: خوشگل بودم آقا چشم بصیرت میخواست که شما نداری..... سهند: بر منکرش لعنت خانومی..... رفتیم تو سالن با خانواده الی و مرشاد سلام علیک کردیم و تبریک گفتیم.... شال و مانتومو رفتم رخت کن عوض کردم بعد هم اومدم رفتیم سالن..... سهند چشمش که به بازوهای لخت من افتاد اخماش رفت تو هم.... فرصت ندادم چیزی بگه سریع رفتیم سمت میز ماما اینا که خانواده نیلو و نسیم و سهند اونجا نشسته بودن بعداز سلام و بوس و تف و گرفتن هندوانه های بسیار که زیر بغلم سنگینی میکرد رفتیم با خانواده نیما و میلاد هم آشنا شدیم.....

یادم اومد گوشیم تو جیب مانتوم جا گذاشتم رفتم سمت رخت کن مانتوم پیدا کردم گوشیمو که برداشتم خواستم برم بیرون که در باز شد و سهند اومد داخل و درم پشت سر خودش بست.... من: ایا سهند اینجا چه کار میکنی..... سهند: آنی این چه لباسی پوشیدی..... حالا من نزدیک سهند بودم.... خودمو زدم به گوش کوچی علی و دوستان خخخ..... من: هوم لباسم بعد هم الکی مثلا نگاه میکردم گفتم مگه چشه سهند؟؟؟..... سهند نزدیک شد منو چسپوند به در بعد هم خودشو بهم چسپوند بوی عطرش آدمو مست میکرد خیلی خودمو کنترل میکردم نپرم بوسش نکنم..... سهند دستاشو کشید رو بازمو گفت: آنی شالت و می ندازی رو شونه هات میای بیرون باشه..... من: ایا سهند اذیت نکن لباسم که قشنگه..... سهند خودشو بیشتر بهم چسپوند کامل تو بغلش بودم آخ جووووننننننننننننننننن (خاک تو سرت)..... سهند: نمیگم قشنگ نیست آنی خیلی هم بهت

میاد آگه دست من بود نمیزاشتم امشب بپوشی «وایییییییی یکی من و بگریه الان غش میکنم» دوبار ادامه داد: دانی دوست ندارم نگاه بد روت باشه من جنس خودمو میشناسم من الان اینجوری شدم دیگران دیگه..... «وای قلبم آب قند لطفا» من :سهند بریم سالن زشته کسی میاد میبینه الان هم دیگه الی و مرشاد میان.....سهند با یه لحنی خیلی آروم و ملایم گفت: آنی بخاطر من.....نمیدونم چطوری اما وقتی به خودم اومدم که گفتم باشه..... سهند ازم فاصله گرفت یه لبخند خوشگل هم رو لباش بودبعد بهم نزدیک شد گفت: میدونستم خانومی بعد هم اومد لپمو بوسید و رفت و منو تو بهت گذاشت.....جاییییییییییییییییییی ان منو بوسید(نکنه اولین بارته که میبوستت)....اصلا انگار نه انگار وجی وجود داره.....رفتن سهند و تماشا کردم چرا تا حالا متوجه تپیش نشده بودم....چرا الان برام مهم شده....یه دست کت و شلوار مشکی خوش دوخت اندامی پوشیده بود با پیراهن کرم رنگ و پایون کرم مشکی با کفش های براق مشکی... صورتش و به قول معروف ۱۲ تیغ کرده بود یه ته ریش ناز هم داشت موهای خوش حالتشو هم یک دست بالا داده بود چندتار هم یه وری بود الهی فدات بشم چه خوشتیپ شده یعنی از سرتترین های این مجلس بود.....این آنالیز چند ثانیه هم طول نکشید از رفتن سهند چند دقیقه ای می گذشت ولی من هنوز ذل زده بودم به راهرو....به خودم اومدم دیدم نیش هام بازه سریع بستمش یا خدا چه مرگم شده.... (از دست رفتی آنی)وجی من چم شده(هوچی جغرم یه دل نه ضد دل عاشق سهند)یعنی چی وجی (یعنی گمشو بیجول)اه بی ریخت....شال و رو شونه هام انداختم حالا خوب بود رنگ لباسمه و معلوم نمی شد....رفتم سمت میزمون سهند که منو دید باز یه لبخند مهمون لباش شد و یه چشمک هم زد.....خخخخ کلا تعادل نداره ادامه دارد.....

نظر بچه ها....

اعلام کردن که الی و مرشاد دارن میان.من این صحنه رو خیلی دوست داشتم دست نیلو و نسیم گرفتم و رفتیم جلو ؛الی مرشاد وارد شدن ما هم جلوشون میرقصیدیم و دست میزدیم من هم این وسط سوت می زدم متوجه شدم الی می خنده الان آگه میتونست منو همراهی میکرد خخخبعداز کلی رقصیدن اجازه دادیم بچه ها بریم جایگاهشونچند دقیقه بعد عاقد اومد مرشاد دوتا داداش داشت و ابجی نداشت واسه همین منو نسیم و نیلو دوطرف پارچه گرفتن من هم قند میساییدم.....خانم الهه فروزش آیا

وکیلیم شما را به عقد دائم آقای مرشاد مرادی با مهریه ی یک جلد کلام الله مجید یه دست آبییه و شمعدان ۱۱۴ سکه تمام بهار آزادی در بیاورم آیا وکیلیم.....من:عروس خانم تو ترافیک گیر کرده.....همه:هخخخخخخ.....الی و از تو آبیینه دیدم که داره برام خط و نشون میکشه.....سرم و بردم بین الی و مرشاد گفتم:الی مثل این عروس ندیده ها در نیاری ها تا من زیر لفظی نگرفتم برات حق نداری بله بگی اوکی.....تا الی خواست دهن باز کنه چیزی بگه پیش دستی کردم گفتم:الکی خط و نشون نکش هر چی هم الان میخواستی بگی آبیییییینه و نیشامو باز کنممرشاد:آیناز بین میتونی خواهرشوهر بازی در بیاریمن:سعیمو دارم میکنم خخخخ.....صدای عاقد و شنیدم ک دوباره میخوند.....خانم الهه فروزش برا بار دوم آیا وکیلیم شما را به عقد دائم آقای مرشاد مرادی با مهریه ی یک جلد کلام الله مجید یه دست آبیینه و شمعدان ۱۱۴ سکه تمام بهار آزادی در بیاورم آیا وکیلیم.....من:عروس رفته خط تلفن همراه شو بسوزونههمه :هخخخخخخخ.....الی:من یه حالی از تو بگیرم.....

من:خخخخخخخ بشین بینم هنوز زیر لفظی نگرفتی بله گفتن موقوف.....عاقد هم خندش گرفته بود.....برا بار سوم میخوانم خانم الهه فروزش آیا وکیلیم شما را به عقد دائم آقای مرشاد مرادی با مهریه ی یک جلد کلام الله مجید یه دست آبییه و شمعدان ۱۱۴ سکه تمام بهار آزادی در بیاورم آیا وکیلیم؟؟؟.....من با نیش باز:عروس زیر لفظی میخواد.....مرشاد یه جعبه در آورد و داد به الی.....عاقد خواست دوباره بخونه که من گفتم:دست نگه دارید حاج آقا ببخشید من باید زیر لفظیش و بینم.....الی:آنییییییییییی.....من:کوفت اینقد عجله نکن بالاخره بله میگی عقده ای.....همه میخندیدن دلچک شده بودمجعبه رو باز کردم یه گردنبند بود.....من:مبارکه...حاج آقا بفرمائید.....حاج آقا:اگه شما اجازه بدین دخترم.....من:چشم حاج آقا دیگه قول میدم بله بگه عروس خانم.....حاج آقا برا بار چهارم خوند که الی بله گفت بعد هم مرشاد بله گفت بعد از امضا کردن دفتر عقد که یه ساعت طول کشید مراسم بوس و تبریک و کادو و تف مالی شروع شد.....ما چندتا هم آخر از همه رفتیم.....

من:بادا بادا مبارک بادا ایشاا مبارک بادا.....کوچه تنگه بله عروس قشنگه بلهکوچه تنگه بله دوماد مشنگه بله.....

مرشاد: دستم درد نکنه آنی خانم خب داشتی می گفتی.....من: تا همین جا داشته باش
 بقیه بعدا.....خبخب زوج های مشنگمون ببخشد قشنگمون اشتباه لپی شد خخخخخ
 داشتم میگفتم خوشبخت بشین الی این دسته گلت کو بیا یه دونه بزن تو سرم تا منم رفع
 زحمت کنم.....نسیم و نیلو: یعنی خاککککککککک.....من: چیه ها ها خودتون دیگه خیالتون
 راحت.....میلا: انی میگم بیا تو و سهند هم بفرستیم خونه بخت دیگه دغدغه ای نداشته
 باشیم.....من: ایا یعنی دغدغه شما ماییم.....نیما: بعلههههههههههه.....من: لطف دارین
 شما هم این بله رو چند روز دیگه بگین آق داداش.....

ادامه دارد.

آهنگ گذاشتن جفت جفت همه رفتن وسط.....سهند هم اومد گفت: پرنسس افتخار
 یه دور رقص و به بنده میدین.....من: اومممم حالا چون گناه داری قبول میکنم
سهند: پرووووو.....من: شنیدم چی گفتی ها.....سهند: خخخخ میدونم.....رفتیم وسط
 <<>> آهنگ پازل باند؛ چشم چشم <<>> رو دجی پخش کرد.

...یه دستمو رو شونش گذاشتم یه دستمو هم دورش حلقه کردم سهند هم مقابل من
 همین کارو کرد و منو به خودش نزدیکتر کرد با آهنگ تکون می خوردیم

☆ چشم چشم یه لبخند

☆ عشق اومده که با قلبم بازی شو شروع کنه عشق اومده که دوباره منو زیر و رو کنه

☆ چشماشو دیدم اینقد بده حال و روزم

هوشو حواس ندارم دیوونم هنوزم

☆ وای حوصله داره دله من دوباره حالش خرابه راهیم نداره

این گوشه کنارا یه جا تویه دنیا

جا مونده دوباره دله ساده ی ما

☆ چشم چشم یه لبخند که قشنگه هر چند با من غریبست ولی قلبمو کند

☆ چشم چشم یه دریا دوتا چشم زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

چشم چشم یه لبخند که قشنگه هر چند

با من غریبست ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریا دوتا چشم زیبا

یعنی چی میشه نمیدونم خدایا....

.....گرم شده بود اینقد نزدیک با سهند اونم که ماشاا انگار ن انگار بیشتر خودشو

میچسپوند بهم خدایا این چه حسیه کمکم کن یه قسمت من چرخیدم بعد سهند منو رو

دستاش خم کرد

با ادامه ی آهنگ دوباره شروع کردیم به رقصیدن.....

☆ حسش زیاده دله تنگه ساده دنباله عشقه با پای پیاده

☆ باور ندارم که دوباره دارم راحت این عشقو تو دلم میاره

چشم چشم یه لبخند که قشنگه هر چند

با من غریبست ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریا دوتا چشم زیبا

یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

چشم چشم یه لبخند که قشنگه هر چند با من غریبست ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریا دوتا چشم زیبا یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

دوست داره قلبه بیچاره درگیر عشقه چاره داره

چشم چشم یه لبخند که قشنگه هر چند

با من غریبست ولی قلبمو کند

چشم چشم یه دریا دوتا چشم زیبا

یعنی چی میشه نمیدونم خدایا

با تموم شدن آهنگ سه‌پند خم شد و لبای منو بوسید بعد هم رفت سمت میز من.....دمای بدنم حسابی بالا رفته بود به سمت میز نوشیدنی‌ها رفتم و یه لیوان شربت خوردم که دیدم نیلو اومد با چشمایی که شیطنت ازش میباره.....

ادامهنظر فراموش نشه....

اومد سمتم گفتم: به به خانوم خر شانس مار از پونه بدش میاد جلو در خونه اش سبز میشه.....من: خوب بابا اتفاقی بود به تو هم که بد نمی گذشت.....نیلو: آره اتفاقی بود منم که عرعربعد دستمو گرفت گفتم بیا بریم رقص نمایشیمونو اجرا کنیم.....من: اا نیلو اون که مال عروسی بود.....نیلو: حالا چه فرقی داره....بعد هم منو عین کش تنبون مامان بزرگ مامان مامان مامانم دنبال خودش کشید خخخخخ.....بعد رفت آهنگ درخواستی خودشو گذاشت لباسمونو کوتاه کردیم اون قسمت که بلند بود و باز کردیم همه دهنشون باز بود آهنگ شروع شد الی و آوردیم وسط اون سه تا مَث هم میرقصید من رقصم باید باهاشون فرق میکرد.....

باید اینجا بودی بغلت میکردم با عشقت سر میکردم هر وقت تنها موندم با خودم با دنیام لج کردم بدتر کردم چشمتو میبندی روی من وقتی که حرفات و باور کردم دنیاتو تعطیل کن واسه من چندساعت بر گردون اروم کن بی تو قلبم شاید نرسه تا فردا کم بوده این دیوونه کاش جای من بودی من و میفهمیدی احساسم سرگردونه من دور از تو حالمو نمیفهمم وقتی دلتنگم با خودمم بی رحم من رو حرفات رو نفسات حساسم تو که بد میشی خودمو نمیشناسم |۲|

من کمر و باسنمو میلرزوندم بعد هم خم شده بودم شونه هامو میلرزوندم دخترا هم دستشاشون و یه حالت خاصی تکون میدادن بعد هم با قر کمرشون میچرخیدن.....یه

قسمت من حالت مارپیچی طوری که یه دستم کنار کمرم بودم یه دستم کنار سرم بود بعد کمر و باسنمو مارپیچ اومدم پایین و نشستم بعد دخترا یه پاشون و گذاشته بودن روی ساقشون بعد هم نشستن و همزمان با من بلند شدن بعد دوباره پاهومون حالتلانگلیسی حرکت میدادیم و با آهنگ میرقصیدیم

دنیا تو تعطیل کن واسه من چندساعت برگردون آروم کن بی تو قلبم شاید نرسه تا فردا کم بوده این دیوونه کاش جای من بودی منو میفهمیدی احساسم سرگردونه من دور از تو وقتی دلتنگم من رو حرفات تو که بد میشی من دور از تو حالمو نمیفهمم وقتی دلتنگم با خودم بی رحم من رو حرفات رو نفسات حساسم تو که بد میشی خودمو نمیشناسم...

با تموم شدن آهنگ همه برامون دست زدن و تعارف تیکه پاره میکردن خخخخخ.
خدمتکارا اومدن برا شام دعوتمون کردن سر میزمون اینقد مسخره بازی در آوردیم که همه نگاه ها رو میز ما بوداون شب هم با همه خوشی هاش تموم شد.....
روز ها پشت سر هم می گذشتن نیلو و نسیم عقد کردن منم هرروز وابسته تر میشدم به سهند فقط کاش این خوشی همیشگی بود.....
بچه ها ببخشید این چند روز مسافرت بودم قول میدم جبران کنممرسی که منو دنبال میکنین.....دوستتون دارم.....
۱سال بعد.....

وای حالا چی بپوشم از دیشب استرس گرفتم؛قراره تو شرکت سهند کار کنم واسه پایان ترمم سابقه کار لازم داشتم از طرفی خودمم دلم میخواست همش کنار سهند باشم.....

یه مانتو لیمویی تا رو زانو پوشیدم با شلوار لی تنگ مشکی؛ موهامو با کلیپس جمع کردم نصف هم یه وری ریختم یکم ریمل زدم یه رژ قرمز کم رنگ هم زدم که حسابی به رنگ لبام میومد شال لیمویی هم انداختم سرم با ادکلنم دوش گرفتم کفش های تخته مشکیمو هم پام کردم..... باز یه نگاه دیگه به خودم انداختم وییییییییییییییییییییییی چه جیگری شدم جای وجی خالی آخه چند روزیه ناخوش احواله.....

لب تابم با کیفمو سویچ برداشتم د برو که رفتیممممممممممم... از رو نرده ها ویژژژژژژژژژژژژ پایین پله ها که رسیدم ترمز زرزرز گرفتم....

من: زهره جون زهره جوووووووووووووووووون

زهرة جون: بله مادر چیزی میخواستی کجا صبح به این زودی؟؟؟.....

من: دارم میرم شرکت زهره جون چطور شدم خوبم و یه چرخه زدم؟؟؟..... زهره جون: ماه بودی ماه تر شدی عزیزم.... من: جون داداش خوب شدم؟؟؟..... زهره جون: کم نمک بریز بچه..... من سرمو یکم کج کردم گفتم: چشممممم؛ خب خانومی کاری باری؟..... زهره جون: نه مادر برو به سلامت صبحانه نمیخواهی مگه..... من: نه مرسی خدافضا..... زهره جون: خدا به همرات مادر.... عینک دودیمو زدم در و بار ریموت براز کردم یه آهنگ هم از ساسی گذاشتم.....

ساقیا می هی هی هی بریز بنویس گر که نرقصم گله مندی بنویس

ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

کس نداند چیست امشب ماجرا پس بدون معطلی نوش کن باده را

وای منو خال لبات باد صبا عیشو نوش تو این هوا منو محتاج طبیییست امشبا

تو حبیبم شو عزیزم طبیبم شو

تو حبیبم شو عزیزم طبیبم شو

وای ساقیا می هی هی هی بریز بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس

حال خراب است گر حرام است من به می لب نزنم تو لبات جام شراب است

یا رب چه یاری یا رب چه نگاری چه زلف پریشونی عجب مهره ی ماری
 باز توبه شکستم پیمانه به دستم هی وای وای وای وای چه مستم
 ساقیا می هی هی هی بریز بنویس گر که نرقصم گله مندی بنویس
 ساقیا پیک پیک پیک پیک بریز بنویس هر که نرقصد گله مندی بنویس
 وای وای دیگه بسه تا کجا مسته ساقیا ناز شستت وای دیگه بسه تا کجا مسته ساقیا ناز
 وای دیگه بسه رفته از دست که ساقیا ناز
 با این آهنگم پشت چراغ قرمز چقد متلک نوش جان کردم.....

بالاخره به آدرسی که سهند داده بود رسیدم... اولالا کی میره این همه راه یه
 ساختمون ۱۲ طبقه که طبق شنیده های من ۶ طبقه مخصوص شرکت سهند بود بچمون
 حسابی خر پولهیه نگاه از پایین به بالا یه نگاه از بالا به پایین وای سرم گیج رفتتتت
 (اه دختره خنگ برو داخل نه) راست میگی ها حرف وجی و گوش دادم سمت آسانسور رفت
 دکمه طبقه ۱۰ و زدم چون سهند تو اون طبقه بود هی صدای این زنه رو اعصابم رژه میرفت
 وقتی طبقه مورد نظر و گفت عین فشنگ پریدم بیرون نزدیک بود کله پا بشم... وای
 مامانم عجب جایی عجب مهره ی ماری خخخخخ پاک زده به سرم یه آقایی در و باز کرد
 سلام کردم که با خوش رویی جواب مو داد رفتم سمت خانومی که بهش میخورد منشی
 باشه برخلاف این رمان هایی که خونده بودم منشی از دماغ فیل افتاده است و همش ایش
 و هیش و فیسکیه خیلی دختر خوش رویی بود گفتم که به سهند اطلاع بده و رو صندلی
 نشستم..... بذار یکم اینجا رو آنالیز کنم کف از پارکت های سفید درست شده بود دیوارهاش
 از شیشه های رنگی بود چقد اتاق که طراحیش خیلییییی قشنگ بود بابا سلیقه...یه راه رو
 بود که وصل میشد به آشپزخونه و سرویس بهداشتی بعد سمت دیگه ک ورودی بود وقتی
 میومدی تو اولین چیزی که تو دید بود اتاق هاش بود بذار سر دراش بخونم... اتاق
 مهندسین؛ اتاق رئیس؛ معاون؛ اومور مالی؛ خدمات و....

با صدای منشی به خودم اومدم.....منشی: خانوم بفرمایین آقای مهندس
 منتظرتونن.....من: مرسی.....

بدون اینکه در بزنم رفتم تو آخی نازنازی.....وییییییییی اینجا دیگه چقد اوشگله.

ریخت؟؟ پی پی کردی چند بار گفتم یه ندایی بده.....گفت:کوفت میگم سقف ریخت و غش غش خندید منم خندم گرفته بود.....گفتم:اووووووه بسه دیگه هی هر چی نمیگم بیشتر میخندن.....اینارو با لحن خیلی جدی و محکم می گفتم.....حال اونا دهنشون عین شتر باز بود از صفتی گه بهشون دادم خندم گرفت منم که اونا رو با این شکل دیدم ریشه رفتم از خنده.....همینطور وسط خنده بریده بریده گفتم:بب....ندین.....پشه...می...ره توش.....و دوباره خندیدم...اونا که فهمیدن رو دست خوردن یه جیغغغ فرابنفش کشیدن که شک دارم پرده های گوشم سالم باشن....هر چی دم دستشون بود سمتم پرت کردن.....از روی زمین بلند شدم خاک های نداشته ی مانتومو تکوندم خخخخ بعد نشستم دخترا با لبخند نگام میکردن منم نیشامو براشون باز کردم گفتم:میدونم خیلی خوشگلم..... یکیشون گفت:بابا اعتماد به نفس.....من:خب خب خودتون و معرفی کنین.....یکی از خانوما گفت:من عاطفه رضایی ام ۲۷ساله ازدواج کردم و یه دخمل سه ساله هم دارم.....عاطفه چهره ی نازی داشت خوشگل بود؛من عاشق چشمای آبییش میشدم وقتی نگاهش میکردم یاد دریا میوفتادم.....یکی از دخترا که چهره ی خیلی خیلی ملوسی داشت و بانمک بود گفت :منم تارا اسدی ۲۵ساله و در شرف مزدوج شدنم.....اون یکی هم خودشو معرفی کرد:منم ملودی موحدی ام دخترخاله تارا و ۲۴ساله اونم خوشگل بود پوست سفید با چشم و ابروی مشکی که تضاد هم بودن.....من:خیلی خیلی خوشبختم منم فنچ اکیپ هستم بعد یه خنده ی نازی کردم که خودم دلم قنچ رفت.....ادامه دادم:آیناز محمدی ۱۸ساله دانشجوی و لیسانس عمران دارم و برا فوق لیسانس میخونم.....ملودی:دختر مگه میشه تو فقط ۱۸سالته چطور لیسانس داری.....من:دیگه دیگه مارو دست کم گرفتی آجایی.....تارا:نه آیناز بدون شوخی منم مثل ملودی کنجکاویم داره قلقلکم میده.....من:باشه عزیزانم و بعد براشون تعریف کردم همه چی و.....عاطفه:واو دختر نابغه.....من:لطف داری عزیزم.....تارا:در هر صورت عزیزم انشاا موفق باشی....با یه مرسی تمومش کردم اگه دست اینا بود که تا صبح همینطور یه ریز حرف میزدن.....

ادامه دارد.....

دخترا منو با کارم بیشتر آشنا کردن چون تازه وارد بودم یکم کند کار میکردم نسبت به بقیه ولی دقت زیادی خرج میدادم تا عصر شرکت بودم ساعت ۶وقت کاری تموم شد با کمک دخترا طرحمو تموم کردم ساعت کلاسامو به سهند داده بودم اونم که دیگه فارغ التحصیل شده بود پسرا هم باهم یه شرکت دیگه تاسیس کرده بودن ناگفته نماند که سهند خیلییییی

کمکشون کرد.....شب با تنی خسته برگشتم خونه همین که داخل شدم شروع کردم به داد زدن: اهل خونه من اومدم یکی یدونتون اومده دردونه اومده....(خخخخ جدیداً توجه کردین چقد خودمو تحویل میگیرم).....بابایییییییی مامیییییییی زهره جوووووون با سروصداهای من اومدم تو سالن....بابا:به به دختر بابا خسته نباشی....رفتم تو بغلش دوتا ماچ گنده کردم گفتم:مرسی بابایی بعد هم به ترتیب با مامان و زهره جون احوال پرسى کردم.....بابا ازم درباره کارم پرسید منم هر چی و که باید می گفتم و گفتم.....شب نرسیده به بالش بیهوش شدم.....

یه ماهی میگذره تو شرکت مشغول به کارم روزایی که شرکتم خیلی خوش میگذره دخترا حسابی پایه ان نهار هم نوبتی میآریم شرکت می خوریم....الی و نسیم و نیلو هم تو شرکت پسرا مشغول به کارن البته کار که همیشه گفت چون از روزی که رفتن اون سه تا رو از راه به راه کردن خخخ.....

☆☆☆☆☆☆☆☆

یه صداهایی می شنیدم بیشتر شبیه به لالایی بود برام به خودم زحمت ندادم چشمامو باز کنم یه لحظه احساس کردم یخ زدم مٹ فشنگ پریدم که تخت یه صدای بدی داد بعد هم صدای قهقهه ی الی بلند شد..... من:بیشعور مگه کرم داری.....الی یه اخم با مزه ای کرد بعد گفت:وا یه قورتونیمشم باقیه بد کردم اومدم دنبال توی میمون که باهم بریم دانشگاه.....یکم فک کردم بعد گفتم:مگه امروز کلاس داریم.....الی:بله ساعت ده یه کلاس داریم.....یه نگاه به ساعت بابا اسفنجی روی دیوار انداختم هنو دو ساعت مونده بود.....من:ای الهی خیر نبینی الهی سوسک بره تو شلوارک بعد یه گاز از اونجات بگیره الهی مرشاد سرت هوو بیاره.....با جیغ الی بقیه حرفمو خوردم.....الی:جیغغغغغغغغغغ مرشاد غلط کرد با تو.....من:وا به من چه.....الی یکم سرش خاروند بعد گفت قافیه بهش میومد.....یه برو بابایی بهش گفتم بعد رفتم سمت اتاق فکر آخیششششششش چسپید.....یه دوش نیم ساعته گرفتم که میشه بیشتر گفت کف بازی



دیگه خواب از سرم پریده بود زحمت خشک کردن موهامو هم الی خانوم کشید
.....☆☆☆☆☆☆ادامه دارد

یه آرایش نانا ز کردم امروز تیپ اسپرت مشکی زدم با ادکلنم حسابی کشتی گرفتم بعد از برداشتن وسایلام با ماشین من به سمت دانشگاه حرکت کردیم یه چهار راه بود که باید میپیچیدم ولی من بدبختانه رد کردم...الی:خاکککککککککککک آنی خدا این چشم های بابا قوری به تو داده که این موقع ها ازش استفاده کنی نه از این حرفی که شدی...از این حرص خوردناش میخندیدم همین طور که حواسم به جلو بود که از یه راه دیگه برم گفتم:ببند آنی کف میکنه بیچاره مرشاد...الی:خوبه خوبه طرفداری نکن که اونم لنگه توهه.....من:خخخخ حالا تو حرص نخور فندق خاله گشنه می مونه.....الی:جیغغغغغغغغغغ...یه مسیر پیدا کردم که باید یه کوچولوووو خلاف میرفتم (آره جون خودت یه کوچولو حرفش و گوش ندین یه روده راست تو شکمش نیست).....من نمیدونم این همه ماشین از کجا میاد فرمون و چرخوندم که وارد خیابون بشم که همزمان یه پورشه اومد و شپلق زد به آینه ماشینم.....آینه که دیگه کنده داده بود وسط خیابون افتاده بود ماشینه یکم جلوتر و ایستاد.....من:الی اون قفل فرمونو بده.....الی که حسابی رنگش پریده بود با تته پته گفت:می...خوای چ..کار کنی آنی.....من:کار دارم تو بده...الی:آنی ولش کن بابا خودمون خلاف رفتیم بیا بریم دانشگاهمون دیر شد.....مثل اینکه از الی بخاری بلند همیشه خودم قفل فرمونو برداشتم رفتم حالا نمیدونم این همه جرات و از کجا آورده بودم.....به پورشه نقره ای رسیدم یه لگد به لاستیکش زدم که جیغ خودم رفت هوا.....در پورشه باز شد و آقای راننده نمایان شد.....اوممم کفشای ال استار مشکی بالاتر شلوار لی مشکی بالاتر تی شرت سفید با کت مشکی بالاتر اوه اوه اوه نانا زی یه پسر چهار شونه ۲۶/۲۵ که حسابی از چشماش شیطنت می بارید.....یهو یاد قفل فرمون افتادم آوردم بالا که پسر یه قدم رفت عقب و با چشم های گرد شده منو نگاه کرد.....من:ها چیه اون چشای باباقورتو اون جوری نکن همینجا بزنم ریز ریزت کنم بین چه بلایی سر آینه ماشینم آوردی.....پسر:چه خشن....دوباره قفل فرمون بردم بالا که پسر دستاش آورد بالا گفت:چه خبرته خانوم چقد خسارتش میشه تقدیم کنم.....من:خسارت نخواستم میخوام بلایی که سر آینه ماشینم آوردی سر گوشای جنابعالی بیارم.....☆☆☆☆☆☆☆☆<<<الهه>>></p></div>

[telegram.me/romanhayeasheghane](https://t.me/romanhayeasheghane)

۱۰۴

دختره خنگ یه چیزیش همیشه ها خلاف رفته حالا با قفل فرمون افتاده به جون پسر مردم یه نگاه به ساعت انداختم ۲۰ دقیقه به شروع کلاس باقی مونده بود مثل اینکه باید پیاده شم.....رفتم سمتشون...من:آنی بیا بریم کلاسمون دیر شده بابا اول صبحی پاچه گیر شدی (اوه مثل اینکه خراب کردم)...من:چیره یعنی اعصاب خودتو خورد نکن.....پسره:وا خانوم مگه حرف شمارو گوش بده ببینین چی میگه.....تازه یادم اومد که ااا شازده رو ندیدم یه نگاه کلی بهش انداختم خدا چه آفریده.....پسره:همه میگن که قابل تحملم.....مثل اینکه خیلی ذل زدم.....من:ها بله بله درست میگن (ای وای باز خراب کردم) یعنی چیزه چی میگن.....پسره که معلوم بود خندش گرفته گفت:خانوم میخواد گوشای منو ببره چون آینه ماشینش شکسته.....با شنیدن این حرفش پقی زدم زیر خنده آخه با یه لحن باحالی میگفت.....پسره:بخشید خانوما تکلیف من چی میشه من دیرم شده ظاهرا خودتون هم کلاس داشته باشین.....با این حرفش من و آنی هر دو تامون یه جیغ فرابنفش کشیدم که پسره بنده خدا قبض روح شد بعد هم بدوبدو دویدم سمت ماشین و گازش دادیم سمت دانشگاه.....ادامه دارد

بالاخره با سرعت ۱۶۰ رسیدیم دانشگاه هوف به قول الی اشهدمونو خوندیم.....ماشینو یه جا پارک کردم وارد کلاس شدیم اصلا جا واسه نفس کشیدن نبود دخترا در حال آرایش کردن بود بوی وسایل آرایشی بود که تو کلاس پیچیده بود نچ نچ خیلی سریع نیلو و نسیم و پیدا کردیم برامون دست تکون دادند رفتیم طرفشون بعداز سلام و احوال پرسى گفتم:چه خبره بچه ها....نیلو شونه ای بابا انداخته و گفت:میگن جای استاد بهادری یه استاد جوون اومده اینطور که از پچ پچ دخترا شنیدم واسه خودش جیگریه.....من:آخی ترشیده ها واسه همین این بند و بساط راه انداختن و بهشون اشاره کردم.....همونجا نشستیم و منتظر استاد جدید بودیم از شما چه پنهون خودم بیشتر از بقیه استرس گرفتم یکی از دخترا رفته بود بیرون سر و گوشى آب بده که استاد داره میاد یا نه یهو در کلاس با ضرب باز شد و دختره پرید تو یا بهتر بگم پرت شد همون طور که میرفت انتهای کلاس رو صندلیش بشینه داد زد اومد اومدددددددد.....حالا من بزور جلو خودمو گرفته بودم نخندم در کلاس باز شد و استاد جدید وارد شد چون ردیف چهارم نشسته بودیم چهره اش معلوم نبود سمت من اما الی و دیدم که حسابی رنگش پریده اصلا موقعیت یادم نبود که الان استاد تو کلاسه زدم به بازوی الی و گفتم:چته لولو دیدی ای وای من خیلی ترسناکه هوم اشکال نذار جیگر همچین یه اخمی میکنم که تو شلوارش غنچه کنه متوجه بالا اومدن چش و ابروی نیلو بودم و دیدم

تو آسمونا سیر میکردم خخخخ.....اومممممم خوب نوبتی هم باشه نوبت آنالیز کردن اقامونه
 (اهووووووو آنالیز چه کلمه قلمبه سلمبه ای)وجی جان خفه...(ایشششش)پیشششش
هروقت ما میریم تو حس این وجی جفت پا میپره وسط.....سرمو تکون دادم که متوجه
 خنده های ریز سهند شدم.... لبامو ورچیدم گفتم:چیزی خنده داری دیدی یا من خنده دارم
سهند گفت؛اولا لباتو اونجوری نکن میام میخورمتا ثانیاً من غلط بکنم.....یه پشت
 چشمی براش ناز کردم که لباشو گاز گرفت سرخ شده بود ولی نخندید و مشغول کارش شد
شلوار لی مشکی تنگگگگگگگگگ که دیگه میخواست از وسط جر بخوره با پیراهن
 مشکی که دکمه هاش تا روی سینهش باز بود آستناشم تا آرنج زده بود بالا یه زنجیر هم تو
 گردنش میدرخشید تا حالا دقت نکرده بودم دستاشو نگاه کردم عزیزم ساعتی که من شمال
 واسش خریدم دست کرده بود.....من:میگم کسی نیست؟.....سهند:نه همه
 رفتن.....من:پس چرا بهشون نگفتی شرکت بمون کمک بدن.....سهند:بعداز ساعت کاری
 خیر دادن که باید نقشه ها تا فردا کامل بشه منم نزدیکتر به تو کسی پیدا نکردم.....من
 همینطور که مقنعمو از سرم بیرون میوردم گفتم:حالا چندتا طرح باید تموم کنیم.....سهند
 یه ذره سرشو خاروند بعد گفت:اومممم یه ۱۰ تایی
 میشه.....من:جیغغغغغغغغغ ۱۰ تا.....اوف باشه ۱ ساعت دیگه شروع میکنیم من فعلا
 خسته و جلو کولر رو مبل دراز کشیدم.....سهند:مرسی خانوم گلم.....من:اهو آقا از چه
 الفاظی استفاده میکنه نچ نچ پسر هم پسرای قدیم.....سهند روم خم شد و یه ماچ آبدار از
 لپم گرفت گفت:فدای خانوم غرغروی خودم بشم مثل پیرزنا غرغر
 میکنه.....من:جیغغغغغغغغ لابد تو هم پیر مردی.....سهند:من کوچیک شما
 هستم.....من:بسه بسه خر شدم.....سهند:اا پس کو گوشات.....من:جیغغغغغغغغ
سهند دوتا دستاشو برد رو گوشش گذاشت گفت:وای دختر تو چقد جیغ جیغ
 میکنی.....من:همینه که هستم.....سهند:باشه تسلیم عزیزم اصلا من کی باشم هر چقد
 دلت میخواد جیغ بزن.....بعداز چند دقیقه که حالم جا اومد (وا خاک عالم)رو به سهند
 گفتم.....سهندد.....اینقد مظلوم و با احساس گفتم که سهند چند ثانیه تو شوک بود.....از
 اون حالت که در اومد گفت:جانم.....من با همون حالت:گشمنه.....سهند یه خنده ناز کرد
 که دلم غنچ رفت تازگی ها متوجه چال های رو لپش شدم ن اینکه قبلا بچمون یه نمه اخمو
 بود (آره جون دمت)البته جدیداً وجی هم زبون دراز شده یکم باید زبونش کوتاه بشه (گلت
 کردم چیز خوردم)آها حالا شد داشتیم میگفتم که بچمون یه نمه اخمو بود البته از یه نمه که

بیشتر ولی خب این چال های نازنین و قایم کرده بود منم از دیدنشون بی نصیب هی
 غریبییی (چه ربطی داشت) ربطش اینه که تو کار بزرگترا دخالت نکنی (اهووووو بزرگتر کو
 کجاس پس چرا نمیبینم) چون تو کوریسهند:آنی آنیییییمن:جانم.....سهند:چه
 میخوری....من:به انتخاب خودت.....سهند یه چشمک زد گفت:باشه خانومی.....

ادامه دارد.....نظر فراموش نشه عشقولیا

پیتزا مخلوط سفارش داده بود با نوشابه اعتراف میکنم بهترین غذای عمرم بود (بابا یکی اینو
 بگیره) کور شود چشم هرآنکه نتوان دید... یعنی این وجی کاری میکنه رشته کلام از دستم
 بپره.....داشتم سهند یه قاچ میداشت دهن من بعداز همون خودش میخورد بقول
 خودش دوتا من یکی تو.....احتمالا کارمون زیاد طول میکشید (اوه اوه قضیه داره به جاهای
 باریک کشیده میشه من برم افق) منحرف برو گمشو.....یه زنگ زدم مامان نگران نشه...یه
 بوق دو بوق....من:الو سلام مامان.....مامان:سلام و کوفت سلام و زهرمار چه خوبی کجایی
 مردم از نگرانی مگه تو ساعت ۷ نباید خونه باشی یه نگاه کردی ساعت چنده ۲ ساعت دیر
 کردی شانس باهات بود خودت زنگ زدی وگرنه میخواستم زنگ بزوم بابات بریم سردخونه
 ها بگردیم و غش غش خندید(متوجه شدید اصلا مهر دختر و مادر چقد زیاده من که دارم
 غرق میشم) بعد یهو جدی شد:اون گوشی بی صاحب مرده ات چرا خاموشه گوشی به چه
 درد میخوره واسه همین موقع هاست دیگه.....من:مامان جان نفس بگیر اصلا چقد نگران
 شدی که میخواستی سردخونه بگردی قحط جا بود گوشی هم معذرت خاموش بود یادم رفته
 بود روشن کنم مامانی زنگ زدم بگم شرکت سهندم کار نیمه تموم داریم که طول میکشه
 اجازه میدهمامان گفت:وا آنی نبرده باشه بلا ملا سرت بیاره ها.....من:ااا
 مامان.....مامان:شوخی میکنم بهش اعتماد دارم مث پسر خودم میمونه (تو دلم گفتم
 کجای کاری مادر من این آقا راست میره چپ میره یه ماچ از من میکنه).....من:مرسی
 مامانی پس به بابا هم بگو.....مامان:شام خوردی؟.....من :آره مامان خوردم کاری نداری ننه
 جون خدافس و سریع گوشی قطع کردم و منتظر اعتراض مامان
 نمودم.....سهند:آنی بیا.....من:اومدممم.....واسه اینکه راحت باشم منتومو در
 آوردم یه بولیز آستین کوتاه قرمز زیرش پوشیده بودم شلوارم لی تنگ مشکی بود رو
 صندلی نشستم موهامو هم باز کردم رو شونه هام ریختم بارون هنوز میومد بوی خاک همه
 جا پیچیده بودساعت ۲ نصفه شب بود که تموم کردیم سهند نقشه هارو پیچید برد تا تو
 کمد بزاره.....

رفتم پنجره باز کردم باد سردی میومد یه لحظه لرزیدم بعد یکم عادی شد دستامو بردم بیرون زیر بارون گرفتم از برخورد قطرات بارون احساس قلقلک میکردم یه لحظه رفتم تو فکر الان یه سال و خورده بود که من و سهند به هم علاقه داشتیم جز اکیپ خودمون کس دیگه ای نمیدونست سهند اصلا حرفی از ازدواج نمیزنه هر وقت هم من پا پیش میکشم میکه هنو زوده بچه ایم سرمو تکون دادن تا این افکار از سرم بیرون بره دوباره رفتم تو فکر آیدین؛ الان چند شبه یه خواب های عجیب میبینم خواب یه تصادف جیغ یه دختر گریه هاش صورت پر خون یه پسر که همیشه تشخیص داد سرم به شدت درد میکرد تا اینکه دست های کسی دورم حلقه شد از بوی عطرش تشخیص دادن سهند صدایی ازش بیرون میومد فقط احساس میکردم مدام تو گردنم تو موهام نفس میکشه برگشتم سهند چشماش بسته بود با چرخش من چشماشو باز کرد با چشمای خمارش نگاهم میکرد گفت: هوا سرده چیزی نپوشیدی سرما میخوری و سریع پنجره رو بست.....

با یه حرکت من و رو دستاش بلند کرد که جیغ زدم: سهند چه کارم میکنی بزارم زمین دیونه سهند: هیش اروم انگار همین کافی بود که سهند بگه و من آروم شم منو رو مبل سه نفره گذاشت خودشم اومد جفت من نشست سهند: آنی امشب نمیتونیم بریم خونه من: چی چرا؟ سهند: با این بارون نمیتونیم بریم خطرناکه تو که به خانودت خبر دادی من: اوهم یه لحظه سردم شد دستامو دورم حلقه کردم همینطور که صدای دندونام میومد گفتم: حالا کجا بخوابیم سهند سرده سهند: اوممم الان میام و از اتاق رفت بیرون بعد از چند دقیقه با یه پتو نو برگشت . جلال الخالق اینجا پتو هم پیدا میشه سهند پتو و انداخت رو من بعد دوتا مبل سه نفره رو به هم نزدیک کرد که شبیه تخت شد چهار طرفمون بسته بود سهند رفت لامپ هارو خاموش کنه همزمان با خاموش شدن لامپ ها یهو صدای غرش و رعدو برق قاطی هم شد و یه صدای بلند تولید شد که ترسیدم جیغ زدم صدای سهند اومد که سعی میکرد با نور گوشیش راهو پیدا کنه اومد: آنی هیس نترس من اینجام بعد از چند ثانیه سهند و حس کردم که کنارمه منم خودمو تو آغوشش انداختم دستهای سهند دورم حلقه شد و منو به سینش چسپوند سهند انگار میخواست چیزی بگه و روش نمیشد من: چیزی میخوای بگی سهند: آنی من عادت ندارم با پیراهن بخوابم منظورشو گرفتم جواب دادم: من مشکلی ندارم ولی سهند سرده سرما میخوری سهند هم از سر ذوقش با یه حرکت دکمه هاشو باز کرد و پیراهنش و در آورد بعد آروم کنارم دراز کشید و منو کشید تو بغلش انگار حالا فهمیده بودم چه غلطی

کردم من و سهند تو بغل هم با این وضعیت و اتاق تنها نفر سوم شیطان بود. از فکر ای خودم خندم گرفته بود ولی مگه دلم این چیزا حالیش بود.....سهند سرشو تو گردنم فرو کرده بود از نفس هاش که به پوستم میخورد مورمورم میشد.....یهو حس کردم سهند سرشو برد عقب و داره نگام میکنه چشاش برق میزد یا ابوالفضل معلوم نیست چه نقشه شومی داره.....هر لحظه فاصله اش باهم کمتر میشد تا اینکه لبای داغش به جون لبای سرد من افتاده بود.....اولش اروم اروم میبوسید بعداز چند دقیقه شدت گرفت دستاش نوازش گرانه کمرمو به بازی گرفته بود سهند هر لحظه سنگینی وزنشو رو من مینداخت طوری که دیگه من کامل زیر بوم و اون رو من.....سهند دیگه دست از بوسیدنم برداشته بود فقط لباس رو لبام بود.....سهند:از الی شنیدم خوشت میاد کسی روت بخوابه و ریز خندید.....این الی هم هر چی در بساط داره به این و اون میگه امروز و فرداست که رنگ شرت و سوتینم بگه نچ نچ دوره آخر زمون شده.....من با صورتی که گل انداخت بود و اینو به خوبی میشد تشخیص داد گفتم: اوهوم...سهند:حالا من خانوممو به ارزوش رسوندم چه کسی بهتر از من هوم.....من:مثل اینکه زیادی بهت خوش میگذره بیا پایین سنگینی (حالا مث چی زر میزدم ها وگرنه خودم از اون بیشتر کیف میکردم خخخخ خجالت و گذاشتم در کوزه شما آبشو بخورین).....سهند:نچ خانوم خودمه همه چیزش مال خودمه اصلا دوست دارم کاریه... ..من:خخخخخخ خوب بلدی خر کنی ها.....سهند:ما اینیم دیه و ریز خندید.....عجب امشب چقد میخنده.....سهند بعداز چنددقیقه کنارم دراز کشید سرمو گذاشتم رو سینه اش و اونم بعداز بوسه طولانی که به گردنم زد سرشو تو موهام فرو کرد چون خسته بودیم سریع بیهوش شدیم.....با نوازش های دست کسی بیدار شدم مقابلم در کمال تعجب سهند و دیدم یه نیشگون از رون پام گرفتم اخخخخ دردم گرفت مثل اینکه خواب نبودم بعداز تجزیه تحلیل یادم اومد ما در چه وضعی خوابیدیم از خجالت مردم. .

.....سهند:صبحت بخیر خانومی ساعت ۹ نمی خوای پاشی.....من:وای چقد خوابیدم کسی نیومد خودمونو ببینه.....سهند:نه امروز شرکت تعطیله بیا بین داره برف میاد سهند مبل هارو سر جاش برگردوند من که از خوشحالی برف یه جا ببند نبودم هی دستمو میبرد

بیرون پر برف میکردم و میرفتم تو یقه سهند میریختم اونم همینکار و میکرد بعداز پوشیدن مانتوم پالتو قرمزرم روش پوشیدم.....سهند:آنی بریم خونه لباسام عوض کنیم قراره با برو بچ بریم دماوند پایه ای.....من:آخ جون عاشقتم و لباسو بوسیدم (ما هم عجب جلتمنی شدیم ها فرط و فرط همو میبوسیم)

ادامه دارد.....

نظر فراموش نشه دخملا.....

با یه حرکت من و رو دستاش بلند کرد که جیغ زدم:سهند چه کارم میکنی بزارم زمین دیونه...سهند:هیش ارومانگار همین کافی بود که سهند بگه و من آروم شم منو رو مبل سه نفره گذاشت خودشم اومد جفت من نشست.....سهند:آنی امشب نمیتونیم بریم خونه.....من:چیییییییی چرا؟.....سهند:با این بارون نمیتونیم بریم خطرناکه تو که به خانودت خبر دادی.....من:اوهم یه لحظه سردم شد دستامو دورم حلقه کردم.....همینطور که صدای دندونام میومد گفتم:حالا کجا بخوابیم سهند سرده.....سهند:اومم الان میام و از اتاق رفت بیرون بعد از چند دقیقه با یه پتو نو برگشت .جلل الخالق اینجا پتو هم پیدا میشه.....سهند پتو و انداخت رو من بعد دوتا مبل سه نفره رو به هم نزدیک کرد که شبیه تخت شد چهار طرفمون بسته بود سهند رفت لامپ هارو خاموش کنه همزمان با خاموش شدن لامپ ها یهو صدای غرش و رعدو برق قاطی هم شد و یه صدای بلند تولید شد که ترسیدم جیغ زدم.....صدای سهند اومد که سعی میکرد با نور گوشیش راهو پیدا کنه:آنی هیس نترس من اینجام.....بعد از چند ثانیه سهند و حس کردم که کنارم.....منم خودمو تو آغوشش انداختم دستهای سهند دورم حلقه شد و منو به سینش چسپوندسهند انگار میخواست چیزی بگه و روش نمیشد.....من:چیزی میخوای بگی.....سهند:آنی من عادت ندارم با پیراهن بخوابممنظورشو گرفتم جواب دادم:من مشکلی ندارم ولی سهند سرده سرما میخوری.....سهند هم از سر ذوقش با یه حرکت دکمه هاشو باز کرد و پیراهنش و در آورد بعد آروم کنارم دراز کشید و منو کشید تو بغلش.....انگار حالا فهمیده بودم چه غلطی کردم من و سهند تو بغل هم با این وضعیت و اتاق تنها نفر سوم شیطان بود .از فکر ای خودم خندم گرفته بود ولی مگه دلم این چیزا حالیش بودسهند سرشو تو گردنم فرو کرده بود از نفس هاش که به پوستم میخورد مورمورم میشد.....یهو حس کردم سهند سرشو برد عقب و داره نگام میکنه چشاش برق میزد یا ابوالفضل معلوم نیست چه نقشه شومی داره.....هر لحظه فاصله اش باهام کمتر میشد تا اینکه لبای داغش به جون لبای سرد من افتاده بود.....اولش اروم اروم میبوسید بعداز چند دقیقه شدت گرفت دستاش نوازش گرانه کمرمو به بازی گرفته بود سهند هر لحظه سنگینی وزنشو رو من مینداخت طوری که دیگه من کامل زیر بودم و اون رو من..... سهند دیگه دست از بوسیدنم برداشته بود فقط لباش رو لبام بودسهند:از الی شنیدم خوشت میاد کسی روت بخوابه و ریز

خندید..... این الی هم هر چی در بساط داره به این و اون میگه امروز و فرداست که رنگ شرت و سوتینم بگه نچ نچ دوره آخر زمون شده..... من با صورتی که گل انداخت بود و اینو به خوبی میشد تشخیص داد گفتم: اوهومسهند: حالا من خانوممو به ارزوش رسوندم چه کسی بهتر از من هوم من: مثل اینکه زیادی بهت خوش میگذره بیا پایین سنگینی (حالا مژگی زر میزدم ها وگرنه خودم از اون بیشتر کیف میکردم خخخخ خجالت و گذاشتم در کوزه شما آبشو بخورین).....سهند: نچ خانوم خودمه همه چیزش مال خودمه اصلا دوست دارم کاریه... .. من: خخخخخخ خوب بلدی خر کنی هاسهند: ما اینیم دیه و ریز خندید.....عجب امشب چقد میخندهسهند بعداز چنددقیقه کنارم دراز کشید سرمو گذاشتم رو سینه اش و اونم بعداز بوسه طولانی که به گردنم زد سرشو تو موهام فرو کرد چون خسته بودیم سریع بیهوش شدیم.....با نوازش های دست کسی بیدار شدم مقابلم در کمال تعجب سهند و دیدم یه نیشگون از رون پام گرفتم اخخخخ دردم گرفت مثل اینکه خواب نبود بعداز تجزیه تحلیل یادم اومد ما در چه وضعی خوابیدیم از خجالت مردم. .

...سهند: صبحت بخیر خانومی ساعت ۹ نمی خوابی پاشی..... من: وای چقد خوابیدم کسی نیومد خودمونو ببینه.....سهند: نه امروز شرکت تعطیله بیا بین داره برف میاد سهند مبل هارو سر جاش برگردوند من که از خوشحالی برف یه جا ببند نبودم هی دستمو میبردم بیرون پر برف میکردم و میرفتم تو یقه سهند میریختم اونم همینکار و میکرد بعداز پوشیدن مانتوم پالتو قرمزمو روش پوشیدمسهند: آنی بریم خونه لباسمونم عوض کنیم قراره با برو بچ بریم دماوند پایه ای..... من: آخ جون عاشقتم و لباسو بوسیدم (ما هم عجب جلتمنی شدیم ها فرط و فرط همو میبوسیم)

من با ماشین خودم سهند هم با ماشین خودش به سمت خونه حرکت کردیم.....بعداز یه دوش ۱۵ دقیقه ای همون گربه شور خودمون یه شلوار لی مشکی تنگ پوشیدم با مانتو کشی سفید کوتاه تا یه وجب زیر باسن دکمه هاش مشکی بود و حسابی برق میزد از بین پالتوها یه پالتو سفید که دو بر کلاهش همه پشمای سفید و مشکی بود مخصوصا از تو که حسابی نرم بود یعنی حال میکردم همه پالتو هام همین شکلی بود کم پیش میومد ساده باشه ست شال گردن و دستکش هم برداشتم موهامو بالا جمع کردم یه شال سفید مشکی هم سرم انداختم کلاه پشمی هم انداختم سرم یه آرایش نانا که شامل یه ذره پنکیک و رژ صورتی و ریمل و مداد بود چکمه مشکیم پوشیدم که توپ های مشکی از کنار زپیش

اویزون بود اونم پشمن بود خخخخخ چه خوشگل شده بودم با ادکلنم حسابی دوش
 گرفتم بعد از برداشتن کوله ام و گوشیم از اتاق رفتم بیرون قرار شد اکیپ ما همه با
 جفتشون بریم که منم با سهند بودم زهره جون تو کوله ام چندتا خرت و پرت ریخت که
 نمیدونم چی بود ولی خیلی سنگین شد کوله به مامان خبر دادم بعد از خداحافظی با زهره
 جون با میس کال سهند رفتم بیرون.....سهند:ویییییییییییییی خانوم منو باش.....یه
 پشت چشمی براش ناز کردم گفتم:خوشگل شدم.....سهند گفت :خوشگل چیه ماه شدی
 نفسم.....تو دلم کیلو کیلو قند آب میشد بی جنبه که میگن منم ها.....من:سهند کیا
 هستن.....سهند:اکیپ خودمون کامل بعد چندتا بچه های دانشگاه و چند تا از رفیق هامون
 جمعا یه ۲۰ نفری میشم.....من:اوهوم....به .محل قرار رسیدیم از اونجا به بعد چندتا
 ماشین پشت سرهم حرکت میکردیم چون جاده خطرناک بود هنوز بچه هارو ندیده بودم
 سهند دست برو و پخش ماشین روشن کرد بعد از چند ثانیه صدای عبدالمالکی سکوت
 ماشین و شکست

♡♡♡♡♡

من تورو دلم میخواد دوست دارم

♡♡♡♡♡

خنده هات بهت میاد دوست دارم

♡♡♡♡♡

اگه حتی تو منو یکم بخوای من تورو خیلی زیاد دوست دارم

♡♡♡♡♡

تورو واسه خوبیات دوست دارم واسه مهربونیات دوست دارم داری منو میکشی با اون
چشات واسه عاشق کشیات دوست دارم.....

♡♡♡♡♡

آهای مخاطب خاص دلم یهو تورو خواست برای این دل من نذاستی هوش و حواس

♡♡♡♡♡

آهای مخاطب خاص اجازه دست شماست قبوله هر چی بگی عاشقت اینجور یاست

♡♡♡♡♡

من تورو دلم میخواد دوست دارم

♡♡♡♡♡

خنده هات بهت میاد دوست دارم

♡♡♡♡♡

آگه حتی تو منو یکم بخوای من تورو زیاد دوست دارم

♡♡♡♡♡

تورو واسه خوبیات دوست دارم واسه مهربونیات دوست دارم داری منو منو میکشی با
اون چشات واسه عاشق کشیات دوست دارم

♡♡♡♡♡

آهای مخاطب خاص دلم یهو تورو خواست برا این دل من نزاشی هوش و حواس

♡♡♡♡♡

آهای مخاطب خاص اجازه دست شماست قبوله هر چی بگی عاشقت اینجور یاست

کردم..... بعد دستم بردم سمت لبش که بوسه ریزی زد و لبش کش اومد
 خخخخخ.... من: آشتی..... سهند: آشتی و چشمک زد.... صدای میلاد اومد که گفت: سهند
 پاشو برو چایی و قهوه بیار تو این هوا میچسپه به مناسبت آشتی کنون..... سهند تو مبل
 فرو رفت و گفت: مشترک گرامی؛ شماره ی مورد نظر در دسترس نمی باشد لطفا مجددا
 شماره گیری نفرمایید..... میلاد: سهند پاشو خجالت بکش..... سهند باز بیشتر تو مبل فرو
 رفت و چشم هاشو رو هم فشرد..... من نگاهش کردم و گفتم: مرد دیگه..... میلاد لبخندی زد
 و گفت: پاشو اجی پاشو خودت بیار.... من آبرویی از رو شیطنت بالا انداختم براش بعد پام و
 رو دیگری انداختم گفتم: متاسفانه مشترک گرامی؛ شماره مورد نظر شما عمرا در شبکه
 موجود باشد؛ لطفا با همان شماره ی قبلی تماس بگیرید..... بچه ها به کل کل های ما
 میخندیدن.... الی گفت: خدا در و تخته رو مثل هم جور کرده بعد خودش بلند شد و به
 سمت آشپزخونه رفت مرشاد هم واسه اینکه خودی نشون بده همراهش رفت با رفتن اونا
 سهند چشاشو باز کرد و به من نگاه کرد بعد پقی زد زیر خنده..... بعد چند دقیقه مرشاد با
 یه سینی که محتویات قهوه و چای بود به سالن اومد... الی هم پشتش با یه سینی کیک
 اومد..... بعد خوردن قهوه و کیک سامیار گفت: بچه ها برف بند اومده بریم برف بازی همه
 موافقتشونو اعلام کردن بعداز پوشیدن پالتو و شال گردن و دستکش همگی رفتیم بیرون
 سهند کنار من بود که گوشیش زنگ خورد و ازم فاصله گرفت رفتنش و نگاه میکردم که یه
 گلوله برف راست اومد خورد تو صورتم ارزو و دیدم که ریز ریز میخنده کار خود نامردش
 بود منم یه گلوله درست کردم و سمت مسعود نشونه گرفتم که اون وسط دلچک بازی در
 میورد خورد تو نیشمنگاهش و این آغاز برف بازی ما بود میخوردیم و میزدیم....

آخر سر هم یه آدم برفی خیلییییییییی بزرگ درست کردیم و کلی عکس انداختیم سهند
 بعداز عکس گرفتن گفت باید برگرده تهران ازش پرسیدم: عزیزم اتفاقی افتاده----- خیلی
 سرد جواد داد: کاری براش پیش اومدهو خدا حافظی کرد رفت..... آیدین اومد پیشم و
 گفت: خیلی دوسش داری..... مثل کسی که مچشو میگردن ترسیدم خودمو زدم به کوچه علی
 و دوستان قربونشون برم گفتم: کی و میگین؟ متوجه نمیشم..... آیدین پوزخندی زد و
 گفت: سهند و میگم..... من: هنوز چیزی معلوم نیست..... یه لبخند خوشگل زد گفت: از برق
 چشماتو معلومه ایشا! خوشبخت شی خواهری (خواهری) نگاهش کردم که دستپاچه جواب
 داد خب خب میدونی دوست دارم آبجیم بشی من ابجی ندارم بعد آهسته زمزمه کرد

(دورازجونش) ولی من شنیدم.....ناهار و که نیما از قبل جوجه و مخلفات سفارش داده بود
خوردیم حسابی چسپید حیف که سهند نبود جاش خیلییییییییی خالی بود.....

میخواستیم به سمت تهران حرکت کنیم میلاد و نسیم اینقد اصرار کردن که برم تو
ماشینشون ولی من حس مزاحم بودن بهم دست میداد ولی من دست بهش ندادم
خخخخخخ. آیدین به دادم رسید گفت: من تنهام آیناز خانوم با من میاد میلاد که انگار
دلش راضی نبود ولی آخر راضی شد ما آخرین ماشین حرکت کردیم ماشین آیدین یه فراری
مشکی براق بود تو مسیر بودیم که آیدین گفت میخوام از یه مسیر دیگه برم مشکلی نداری
؟... اول ترسیدم اما به لحن قاطع آیدین اعتماد کردم و گفتم: نه مشکلی ندارم. کسی متوجه
غیبت ما نشده بود.....اواسط راه بودیم که صحنه های تکراری خوابم جلو چشم اومد یهو
جیغ زدم گفتم: داداشی مواظب باش. آیدین با سرعت ترمز زد و منو تو آغوشش کشید اصلا
اون موقع برام مهم نبود آیدین یه غریبه است چون احساس میکردم از جونمه.....یکم که
حالم خوب شد آیدین یه بطری آب معدنی دستم داد..... آیدین: آیناز میشه بگی چی
دیدی؟-----موقع خوبی واسه گفتن حرفام پس هر چی و که تو خوابم میدیدم براش
تعریف کردم آیدین عمیقا تو فکر بود ازم پرسید: آیناز تو چیزی از گذشته ات یادت
میاد....گفتم: نه فقط از روزی که تو رو دیدم این خوابا میاد سراغم دیگه باقی مسیر حرفی
بینمون رد و بذل نشد تو فکر رفتم من گفتم مواظب باش داداشی!!! یعنی امکان داره
آیدین داداش من باشه؟؟؟ نه امکان نداره پس چرا مامان بابا چیزی نگفتن؟! اصلا تا حالا
کجا بوده؟ چرا کسی ازش حرفی نمیزنه! درسته آیدین شبیه منه و حتی تشابه اسمی داریم
اما این دلیل نمیشه..... آیدین منو رسوند خونه وقتی میخواستم پیاده شم مامان از خونه
اومد بیرون متوجه ما نبود و سر خیابون ماشین گرفت رفت متوجه آیدین که چشمش پر
اشک شد دستش رفت سمت دستگیره اما وسط راه منصرف شد سرش و گذاشت رو
فرمون.....ترسیدم گفتم: حالت خوبه فقط سرش تکون داد و اشاره کرد برم....

ادامه دارد

(دوستای گلم ممنون که رمانمو دنبال میکنن دوستتون دارم بوس بوس)

بعد از تعویض لباسم رو تخته دراز کشیده بودم که صدای اس اس گوشیم اومد از سهند بود بازش کردم نوشته بود: با آقا آیدین خوش گذشت از دستش خیلی ناراحت بودم براش نوشتم: آره خیلیییییییییییی حیف که زود رسیدیم تهران.... گوشیم زنگ خورد برداشتم :بعله.....سهند:ا که خوش گذشت آره آنی رو اعصاب من راه برو بد میبینی.من:مگه تو هم اعصاب داری....اصلا ببینم چه کار مهی برات پیش اومد ها مهم تر از من بود اون جمع غریبه نبود اما دوست داشتم مثل الی نسیم و نیلو و هلما که نامزدشون پیششون بودن تو هم بودی ولی تو چه کار کردی ولم کردی اومدی تهران.....سهند:کار واسم پیش اومد نمیتونم که همش ور دل تو باشم.....من:هه باشه بای....سهند:آنی آنی صب کن...گوشی و قطع کردم واسه من دم در آورده یهو یاد این جمله افتادم (گرچه رو باید دم حمله کشت)از حرف خودم خندم گرفت بعد از خوردن شام دوباره به اتاقم برگشتمساعت ۱۲ شب بود با لب تاب داشتم نت گردی میکردم که گوشیم زنگ خورد اه باز سهند صدبار زنگ زده تا حالا.....جواب دادم:بعله.....سهند:آنی بیا جلو خونتونم کارت دارم.....من:ت..تو در خونه..مایی؟؟.....سهند:منتظرم و قطع کرد.....پوووووووووف این موقع شب اینجا چه کار میکنه.....رفتم کنار پنجره پرده رو کشیدم ماشین سهند و دیدم کنار خیابونلباسم یه شلوار وررشی مشکی که خط های طوسی بغلش بود یه بولیز آستین کوتاه سفید هم روش بود با سوییشرت سفید یه پالتو مشکی پوشیدم شال هم انداختم سرم لامپ ها خاموش بود این یعنی مامان بابا خوابن تاتی تاتی از پله ها اومدم پایین از سالن عبور کردم حالا رسیدم سختترین جا من از این حیاط تاریک چطور رد بشم بسم الله گویان مثل اسب پرواز کردم (مگه اسب پرواز میکنه)ببند دهن تو چه گیری دادی تو (اه گاو میش)عمته.....(ایشششششش)میشششششش.....در حیاط و باز کردم و از ترس سریع پریدم تو ماشین.....سهند سرش رو فرمون بود با صدای در سرشو بلند کرد بهم نگاه کرد بعد استارت زد و حرکت کرد.....من:منو داری کجا میبری.....جوابی نداد صدامو بالا بردم:د...ا...ر...م...م...م...م...گ...م...م...ن...و...ک...ج...ا...م...ی...ب...ر...ی...؟.....سهند دستمو گرفت برو سمت لبش و بوسید بعد زیر دستش که رو دنده بود گذاشت و با انگشتش نوازش میکرد.....سهند:هییشششش میفهمی و دست برد پخش ماشین و روشن کرد این یه چیزش میشه ها.....

میخوام امشب بمونم پیشم بمون

میخوام امشب بخونم پیشم بمون

واسه تو شعرای عاشق بخونم چون این عاشق تنها؛ تو پیشم بمون

یه دونه دختر تویی؛ یه دونه مجنون منم چیزی واسم نمونده جز که بگم؛ عاشقم

یه دونه یاسم تویی؛ یه دونه یارت منم درد و بلات به جونم بازم میگم؛ عاشقم

☆☆☆☆☆☆

حرفایی که میزنم مال توهه؛ این دل شکسته هم مال توهه اینکه میخوام بمونی پیش دلم
حرف منه؛ کاره توهه

یه دونه دختر تویی؛ یه دونه مجنون منم چیزی واسم نمونده جز که بگم؛ عاشقم

یه دونه یاسم تویی؛ یه دونه یارت منم درد و بلات به جونم بازم میگم؛ عاشقم

میخوام امشب بمونم پیشم بمون

میخوام امشب بخونم پیشم بمون

واسه تو شعرای عاشق بخونم جون این عاشق تنها؛ تو پیشم بمون

یه دونه دختر تویی؛ یه دونه مجنون منم چیزی واسم نمونده جز که بگم؛ عاشقم

یه دونه یاسم تویی؛ یه دونه یارت منم درد و بلات به جونم بازم میگم؛ عاشقم

ادامه دارد....

(دخملا نظر بدین خیلییییییییی دوستتون دارم بوس بوس)

با یکی از شرکت های فرانسه قرار داد بستم سودی خوبی گیرم میومد بحث میلیارد ها پول بود. اونا یه شعبه تو ایران زدن آقای سماواتی (شریکم) زنگ زد که باید حتما امروز منو ببینه اول بهونه اوردم اما اون تهدیدم کرد مجبور شدم آنی و تنها بزارم و برگردم حالا هم خانوم کوچولوم قهره. وقتی سر قرار با آقای سماوات رسیدم متوجه دختر جوونی که همراهش بود شدم گفت این ملاقات واسه آشنا شدن با مارال (دخترش) بود یعنی یه جورایی میخواست بچسپونه به ریش من این دختره هم که انگار ن انگار پدرش همراهمونه همش میخواست باهام لاس بزنه کلافه ام کرده بود من به تار موی آنیمو هم حسابش نمیکنم دختره ی ایکبری.....

به میلاد سپرده بودم آنی و با خودش بیاره اما اون گفت که آنی با آیدین اومده خیلی عصبی شدم و سرش چقد داد کشیدم تازگی ها رو پسراییی که آنی حتی یه کوچولو محلشون میده حساس میشم (اثرات عشقه) پوففوففف. باهش تند رفتم یه جوری باید از دلش در بیارم واسه همین رفتم در خونشون و بعد از اینکه سوار شد به سمت بام تهران حرکت کردم عشقم حسابی توپش پر بود خخخخخ حتی نگام نمیکنه میخواستم با یه تیر دو نشون بزنم هم از دلش در بیارم هم ازش خواستگاری کنم آخه بابای مارال اینطور که معلومه یه خواب هایی برام دیده و منم نمیخوام آنی و از دست بدم الانم دیگه سنمون مناسبه من ۲۳ سالمه آنی هم ۱۸ سالشه (ana=بچه ها چون من ازدواج با سن زیاد خوشم نیاد این شد که شخصیت های داستانم سنشون کمه)-----

بعد از نیم ساعت رسیدیم به آنی گفتم پیاده شد اونم پیاده شد ساعت ۱۲:۳۰ بود واسه همین تک و توکی آدم دیده میشد کنار پرتگاه درختکاری شده بود و یه نیمکت هم بود دستش و گرفتم و به سمت نیمکت بردم بدون هیچ حرفی کنارم نشست -----

من: عزیزم میدونم تند رفتم و حق داری از دستم ناراحت باشی معذرت میخوام فشار کار رومه در کم کن بخدا خیلییی دوستت دارم منو ببخش خانومی باشه-----

انی:-----

من: عشقم؛ نفسم

انی:-----

من: نفسم داری تلافی صبح میکنی ولی من خوب بدم از دل خانومم در بیارم اینجوری

بین-----

۲ ساعت بعد پسرا اومدن من طبقه بالا بودم از رو نرده ها سر خوردم ویژژژژژژژژژژژژ دهن
پسرا باز بود (خاککککککککککک همین یه ذره آبرو که داشتی رفت) باهاشون سلام و احوال
پرسی کردم یه لحظه حس کردم رفتم تو بغل کسی حدس بزنید!!!!!!

ها ها کسی نبود جز عشقممم(اوققققققققق) با سرفه مصلحتی نیما و میلاد سهند ازم جدا
شد مرشاد که رو مبل افتاده بود و ریز ریز میخندید

نیما؛ اهم اهم خانواده نشسته ها آی ام خانواده؟

سهند: آی ام زنم به من اشاره کرد آی ام دلم تنگ شده بود

مرشاد: راحت باش داداش اینجا اتاق متاق هم فراوونه

سهند: کوفتتتت نه هنوز کارمون به اونجا نکشیده

نیما: از ما گفتن بود

سهند: لطف داری و یه پس گردنی نوش جاننش کرد

بچه ها نشستن من و الی هم رفتیم وسایل پذیرایی و بیاریم من میوه هارو شستم دنبال
بشقاب و چاقو می گشتم الی هم قهوه می ریخت .

الی: هی دخترک پسرک و دریاب و به سهند اشاره کرد

داشت عکسای بچگی من که پله پله بزرگ شده بودم و مامانم قابشون گرفته بود نگاه میکرد تپیش و نگاه کردم گفتم: ای جوووووووونم چه خوشم شده بابا تریپ بابا خوشگل بابا هلو

الی: خبه خبه جمع کن همین الان تو بغلش بودی ها

من: ایششش حسود

الی: برو باو من و حسودی الان میرم پیش شوهرم لاو میترکونیم بعدش غش غش خندید

جین مشکی پوشیده بود با تی شرت سفید تنگ که میخواست از وسط جر بخوره یه پیراهن مشکی آستین بلند پوشیده بود دکمه هاش باز گذاشته بود پالتو مشکی هم پوشیده بود که الان درش آورده با کفش های اسپرت مشکی

شام جوجه و شیشلیک و کباب برگ با مخلفات سفارش دادیم و با کلی مسخره بازی خوردیم میز و با کمک دخترا جمع کردیم رفتیم تو سالن نشسته بودیم پسرا حکم بازی میکردن ما هم خوراکی که شامل چیپس و پفک و پفیلا و تخمه بود میخوردیم و اونا رو

تشویق میکردیم تا اینکه میلاد میخواست بره دستشویی نسیم رفت راهنماییش کنه بعداز
 همین صدای اف اف اومد همه با ترس یه نگاه به هم کردیم
 رفتم دیدم آرشه حالا چه خاکی بریزم سرم با این این نره غولا....

اون سه تا رو شوت کردیم تو اتاق نسیم هم شوتش کردیم تو دستشویی پیش میلاد حالا
 خدا داند اون تو چه غلطی میکردن

در و باز گذاشتم آرش اومد تو حالا من چه ضایع بازی در میوردم....

من: ههههههههههههههههه (خنده) سلام عزیزم خوبی

آرش: مرسی خواهری مهمون داشتی

من: ههههههههههههههههه آره دخترا بودن

آرش بو کشید گفت: احساس میکنم بو ادکلن مردانه میاد

الی هم که مثل خنگا بو میکشید گفت: هههههه ن آقا آرش این بو ادکلن نسیمه هوس
 کرده بود ادکلن مردانه بزنه نه اینکه حامله است

یهو صدا خنده از تو دستشویی اومد

ما واسه اینکه آرش شک نکنه صدا های جور و جور در میخورسیم

آرش: آهااا راستی این کفش کیه و به کفش مرشاد اشاره کرد که وسط میز افتاده بود

من: آهااا چیزه ها این این کفش نیلو هست مگه نه نیلوحان؟؟

نیلو: جاهاااااان ها آره عجله ای شد اشتباه پوشیدم کفش بابامه

یهو از تو اتاق صدا اومد: آخخخخخخخخ

وای خاک تو سرم این از کجا بود

آرش سوالی منو نگاه میکرد

من: الی خواهری برو ببین نکنه نسیم میخواد زایمان کنه

الی لبش و به دندون گرفت و مثلا رفت ببینه نسیم میخواد بزاد یا ن

آرش: ولی این صدای مرد بود

نسیم شاکی به من گفت: که من حامله ام ها هوس عطر مردونه کردم ن

من: اوخی فسقلی خاله

نسیم: کوفتنتنتنتنت

من: نوش جان

رو به پسرا گفتم: اون صدا آخ کی بود

سه‌ند گفت: این گاو (نیما منظورش بود) اون تو وحشی بازی در می‌ورد

نیما ژستی گرفت گفت: حالا کولی باز در نیار مگه کجات زدم

سه‌ند خیز برداشت گفت: می‌خوای به همه بگم کجا زدی

خندم گرفته بود گفتم: بابا فهمیدیم کجای همدیگه زدین اون لنگه کفش اون وسط چه کار
می‌کرد؟؟

همه زدن زیر خنده چه شبی شد امشب وای وقتی یادش میوفتم چقد دروغ گفتم خخخه

به پیشنهاد مرشاد قرار شد فیلم ترسناک ببینیم

وای خدا نونمون کم بود آزمون کم بود فیلم ترسناک دیدنمون از چی بود هر کی کنار جفت خودش نشسته بود من همون اول بازو سهند و چنگ زدم و بجای کوسن فشار میدادم لامپ ها رو خاموش کردیم و ذل زدیم به تی وی

داستان از این قرار بود (تو یه کوهی مقدار خیلی زیادی سنگ های طلا وجود داشت اما تا حالا هر کی رفته بود دیگه برنگشته چون یه اژدها از اونجا مراقبت میکرده حالا یه زن و دو مرد و دوتا پسر بچه به کمک یه مرد از اون جنگل که خیلی خطرناک و وحشتناک بود گذاشتن اون مرده که مثلا راهنما بود به همه ی اونا از ارتفاع به پایین فرستاد بعد خودش طناب و ول کرد که دیگه اونا نتونن بیان بالا ولی بی خبر از اینکه اژدها الان تو همین غاره و داره میاد طرفش (اژدها از اونایی بود که پرواز میکنه) مرده همین که خواست برگرده اژدها اونو تو دهن گرفت و رفت اون ۵ نفر تو غار قایم شدن تا اژدها اونا رو نبینه بعدهم که از رفتن اژدها مطمئن شدن مقداری طلا تو کوله هاشون ریختن پسر بچه پاشو گذاشت تو آب احساس کرد چیزی شکست نگاه کرد دید دوتا تخم یکیش شکسته اونا یکیش برداشت طوری که کسی نبینه تو کوله پشتیش گذاشت اونا از یه تونل خیلی باریک که همش جریان آب توش بود عبور کردن اونا باز از همون جنگل وحشتناک عبور کردن اتفاقی که نباید میافتاد افتاد اژدها بخاطر بچش دنبال اونا بود شب وقتی همه تو یه پناهگاه خوابیدن دوست باباش دید کوله بچه تکون میخوره تعجب کرد در کوله رو باز کرد در کمال تعجب بچه اژدها رو دید که سعی داره از تخم بیاد تصمیم گرفت واسه نمونه ببره شهرشون. صبح یه مسیری باید از دریاچه عبور میکردن با قایق وسط آب بودن که حس کردن چیزی زیر قایقه تند تند پارو زدن اما اژدها آب دریاچه رو موجی کرد همه فهمیده بودن اژدها بچشو میخواد همه اصرار کردن به اون مرده که بچه اژدها بهشون برگردونه ولی مرده راضی نبود اونا به خشکی که رسیدن رفتن تو زیر زمین خیلی بزرگ که پناهگاه خوبی بود همه رفته

بودن داخل نوبت اون مرده رسید که اژدها اومد بلندش کرد برد بچه اژدها افتاد تو بغل پسر بچه. اژدها همه چی و خراب کرد تقریباً همه بیهوش شدن پدر بچه ها وقتی بیهوش اومد دید بچه هاش و اژدها گرفته حالا بچه اژدها دست پدره بود یه جورایی انگار حرف همو میفهمیدن که میخوان معامله کنن اژدها بچشو پس بگیره اونم بچه های پدره رو آزاد میکنه

پدره یواش یواش به سمت اژدها رفت بچه رو جلوش گذاشت اژدها سرشو آورد پایین بچه شو سوار کرد چند قدم راه رفت بعد برگشت نگاهشون کرد که همون لحظه شلوار یکی از پسر بچه ها خیس شد اژدها یه صدایی از خودش در آورد بعد پرواز کرد و رفت..... فقط پدره و دوتا بچه هاش با اون زنه زنده موندن آخر هم مرده با زنه ازدواج کرد یه جا صحنه ۱۸ شد که همه در و دیوار و نگاه میکردیم خخخخخ

(بچه ها این یه فیلم بود که من از ترس خلاصشو براتون نوشتم)

ادامه دارد.....

بعد از فیلم همه یه جورایی ترس و از چشماشون میخوندم .

ساعت از گذشته بود

الی گفت: اهم اهم چیزه شما نمی خواین برین

نیلو نیما هم اتاقی که بهشون گفتم رفتن با مرشاد و الی طبقه پایین بودن....

یهو دیدم سهند نیست رفتم طبقه بالا تو اتاقم دیدم بعلههههههه آقا فقط یه شلوار پاشه
دیگه هیچی رو تخت دراز کشیده

من:اهم اهم راحتی عزیزم. ...عزیزمو با حرص گفتم

سهند خمیازه کشید گفت:آره اینجا همه چی بو خانوممو میده ولی اگه خودش بیاد تو بغلم
عالی میشه

من:اووووووه

سهند چشمک زد گفت بدو بیا بغل عمویی

من:نچ پسره بدی هستی

سهند:ااا آنی من به این خوبی دلت میاد

من:اومممممم حالا که فکر میکنم نه

ولی صب کن برم چراغارو خاموش کنم

بعد از قفل کردن در و خاموش کردن لامپ ها رفتم تو اتاق لباسامو با یه شلوارک بالای زانو سفید با تاپ بندی سفید عوض کردم موهامو باز گذاشتم همه اینکارا رو تو حموم انجام دادم

هاها فکر کردین جلو سهند لخت میشم نچ نچ چه منحرف

خخخخ چند خیبشم من

لامپ و خاموش کردم رفتم رو تخت خزیدم تو بغل سهند اونم دستاشو دورم حلقه کرد پاشو انداخت رو پام سرشو فرو کردند موهام

من: سهند

سهند: جانم خانومی

من: تا حالا دوست دختر داشتی چه میدونم کسی تو فامیل خاطرخواهت هست

سهند: اولیش نه من تا حالا دوست دختر نداشتم البته پیشنهاد خیلی داشتم ولی خوب ترجیح میدادم پاک باشم تا یه خانوم پاک و باعفت گیرم بیاد

لپش و بوس کردم که گره دستاشو محکم تر کرد گفت: و اما دومی خالم خیلی دوست داره دخترش و من بگیرم البته رومینا دختر خالم هم به قول خودش منو دوست داره و همیشه ی خدا میچسپه بهم واسه همین من خونه مجردی گرفتم

من: اوهم مشکلی پیش نیاد بعداز اینکه اومدی خواستگاری من

سهند: نه خانوم مهم اینه که من تورو دوست دارم و عاشقتم بعداز اینکه بابات اینا از مسافرت برگشتن با خانوادم میام خواستگاری

با سهند از هر دری حرف زدیم گذر زمان از دستمون رفته بود کم کم چشمام گرم شد و با بوس و نوازش های سهند به خواب رفتم

صبح با سرو صداهایی که میومد چشمام و باز کردم ولی هر چی تکون خوردم نمی شد بلند شم وقتی موقعیتم و فهمیدم آه از نهادم بلند شد سهند مثل مار دور من پیچیده بود با هزار جور زحمت خودمو از زیر دست و پاش کشیدم بیرون

آخی چی ناز خوابیده هوس کردم ببوسمش رفتم روش خم شدم خیلی آروم لباشو بوسیدم ولی همین که خواستم عقب بکشم سهند دستامو کشید و من افتادم تو بغلش

من: ااا سهند اذیت نکن ولم کن میخوام برم پایین

سهند: نچچچچ خربزه که میخوری باید پای لرزشم بمونی خانومی لباسو قفل لبام کرد بعد چند ثانیه منم همراهی کردم اینقد بوسید که خودش خسته شد عقب کشید بعد هم نیشاشو باز کرد

دستم طرف بازوش رفت و با ناخونام یه نیشگون حسابی ازش گرفتم که مثل کولی ها جیغ و داد کرد و گفت: آی ورپریده ----- منو نیشگون میگیری؟ ----- الهی جز جیگر بگیری ----- الهی خونه رو سرت آور بشه ----- مگه الکیه من خودمو دست تو بسپارم بین بازومو چه کار کردی وای ننه کجایی بینی اینجا چه بلایی سر پسرت میارن هی خدا چی میشه کرد که دوشم دارم

عاشقم نکردی وقتی هم کردی درست حسابی مجنون شدیم

از خنده روده بر شده بودم وای که چه بامزه حرف میزد. دست و صورتمون شستم و لباس عوض کردیم رفتیم پایین آخ جونننننننننننن صبحانه یه صبحانه مستی زدیم به رگ حالا بماند که پسرا چقد حرصمون دادن ----- با کمک همدیگه خونه رو مرتب کردیم بعدش هم منتظر چی هستین دیگه نخود نخود هر کی رود خانه ی خود

وای خدا دارم می میرم از استرس

این هفته ای اون سه تا میمون و دنبال خودم کشوندم این پاساژ اون پاساژ اخر هم اون چیزی که میخواستم پیدا نشد تا دیروز بالاخره پیداش کردم یعنی اینقد که اون سه تا خوشحال شدن و ذوق کردن من نشدم.

الانم هم اینقد وسواس به خرج دادم که خودم عاصی شدم بعداز حموم کردن دخترا ریختن تو

میگین چرا اونا اینجا چتر پهن کردن

جونم براتون بگم اینا واسه اینکه استرس من کم بشه اومدن اینجا ولی استرسم کم که نشده هیچ بیشتر هم شده.

الی موهامو خشک کرد جلو یه وری ریخت تافت زد حسابی حالت گرفت بقیه هم بالا حالت گوجه ای درست کرد بعد با کلیپس بست بالا یه تل سفید براق هم گذاشت

نیلو ناخونامو لاک زد و حالت داد

نسیم اومد صورتمو اول پنکیک زد یه رژ صورتی هم به لبام زد حسابی تو چشم بود ابرو هامو که دخترونه برداشته بودم مداد کشید سایه بنفش و سفید زد یه خط چشم کشید مژه های پرپشتم با ریمل فر کرد وقتی تموم شد از خوشحالی جیغی کشید که همه تا مرز سخته رفتیم و برگشتیم

نسیم: وای وای آنی ماه بودی ماه تر شدی

یه پشت چشمی ناز کردم براش: بودم عزیزممممم

الی: قربون خواهریم برم حالا لباسات بپوش چه جیگری میشی

من: چشممممممم

یه تونیک سفید که آستین سه ربع داشت یقه هفتی بود سنگ های مشکی کار شده بود
خیلییییی خوشگل بود با ساپرت مشکی و شال حریر مشکی صندل هال پاشنه ۱۰ سانتی
سفید لباسمو که پوشیدم برگشتم سمت دخترا

الی با دوتا پرش خودشو و شوت کرد تو بغلم گفت: وایییییییی آنی میخوام بخورمت

من: ایششششششش گمشو شوهرم بی زن می مونه

نیلو: خبه خبه حالا اون نیشارو ببند آرایشتم به گوه میکشی

نسیم: اه نیلو حال مو بهم زدی

من: ساکتتتتتتتتتتتت مثلا اومدین منو دلداری بدین

یهو هر سه تا آوار شدن سرم

الی: آنی خب میری تو آشپزخونه وقتی صدات زدن بیای چایی نریزی رو سهند بیچاره ههههه
میدونی چقد زحمت کشیدیم تا میخواد تورو بگیره وقتی اومدین تو اتاق صحبت کنین یه
وقت خاک تو سرم کارای بدبد نکنین ها خب بعدش هر چی شرط گذاشت با سر قبول کن
نیینم جیکت در بیاد اوکی

من: زهرمار صدسال سیاه مگه من خودمو انداختن بهش

نیلو: خریت نکنی ها خاک تو سرت این بپره یعنی پریده ها!!!

من: گم شید بیروووووووووون

مثل فشنگ در رفتن دیگه تا موقع اومدن سهند اینا اصلا سمت اتاقم پیداشون نشد

با صدای زنگ در هول کردم نفهمیدم چطور رفتم تو آشپزخونه که نزدیک بود رو پله ها چندبار ضربه مغزی بشم به آشپزخونه که رسیدم با نیش های باز دخترا مواجه شدم که برام ابرو بالا مینداختن

من: کوووووفت ببندین اون بی صاحبو تا نبستمش

دخترا رفتن پیش مامان بابا پیشواز مهمونا منم از آشپزخونه دید داشتم اول باباش که کت و شلوار براق طوسی پوشیده بود بعد مامانش بعد هم سانیا که از همون اول چشمش می چرخید منو ببینه و نیشاش باز بود

با ورود سهند نفسم چند ثانیه رفت وای یعنی محشر شده بود
اما با ورود افراد پشت سرش لبخند رو لبم ماسید...

چاره ای نداشتم جز صدا کردن اون کله پوک ها

من:الی جان

الی:جانم

من:اومممممم میشه بیای

الی:نووچچچچچچچ

من:زهرمار بیا ببینم

الی اومد گفت:خخخخ گیر افتادی نه

من:کوفتتتت حالا من چه کار کنم

الی:هیچ منو نگاه کن

من:میزنمنا

الی چایی ها رو ریخت گرفت طرفم گفت اینارو ببر

من: یا خداااااا این همه چایی

الی: هوم

من: الی من نمیتونم تورو خدا تو بیار

الی: یعنی خاککککککک خواستگاری توهه ن من

من: بخدا اگه ببرم امشب یکی و راهی بیمارستان میکنم

اینقد با الی چونه زدم تا قبول کرد

حالا الی با سینی جلوتر میرفت منم مثل جوجه اردک زشت دنبالش

به جمع که رسیدن سلام کردم که همش با مهربونه جواب دادن حالا اگه پسرا رو فاکتور بگیرم چه ضایع بازی در میوردن

الی بدبخت چایی ها رو پخش کرد منم با نیش باز تماشاش میکردم به من که رسید یه لقت زد به ساق پام که آخمو خفه کردم

حالا من که خجالتی نبودم ولی سرم تو یقه ام بود بعداز بحث اقتصادی گرون شدن گوشت و فساد های بازار و هرج مرج رفتن سر اصل مطلب

آقا سینا: خب مهدی جان هممون می فهمیم چرا اینجاییم مقدمه چینی نداریم دیگه اومدیم دخترتون و ببریم

همه ار این رک بودن عمو سینا خندیدیم (منم با خودم مشکل دارم ها یه وقت میگم عمو یه وقت میگم آقا چند وقت دیگه میگم بابا خخخخ)

نوبت رسید به صحبت کردن ما

که مرشاد جفت پا رسید وسط: عمو مگه حرفی هم مونده که بزنی

عمو سینا: برو پسرجان خواستگاری خودت سهند تعریف کرد برامون

مرشاد سر به زیر شد گفت: آخ آخ آخ امان از رفیق نامرد

ادامه دارد.....

دخملا

نظرنظرنظرنظرنظرنظرنظرنظرنظر

فراموش نشه

بوس بوسسس

سهند و به طرف اتاقم راهنمایی کردم بعد از تعارف تیکه پاره کردن من اول رفتم داخل
سهند هم پشت من در و بست (چه جنتلمن خخخ)

سهند لبخندی زد و گفت: الان باید در مورد چی حرف بزنیم

من: اومممم خب تو چه توقعاتی از همسرت داری

سهند: خب دوست دارم همیشه در هر شرایط باهام باشه از همه مهمتر دوسم داشته باشه
صادق باشه و چیزی ازم پنهون نکنه حتی اگه واکنش بدی نشون بدم پایبند به زندگیش
باشه و شیطان نگام کرد گفت زودی هم بابام کنه و غش غش خندید

از این ذوقش لبخندی زدم گفتم: منم اینکه دوسم داشته باشی با هیچکس مقایسم نکنی از
خیانت متنفرم خدای نکرده این اتفاق بیوفته خیلی تاوان بدی داره. آروم خدا نکنه سهند و
شنیدم ادامه دادم: من همینم که هستم اینم خانوادم

سهند: قبولاً خانومی حالا بریم

من: اوهوم و به طرف در رفتم

سهند راهمو سد کرد گفت اا کجا صبر کن من سهمو بگیرم بعد

هاج و واج نگاهش میکردم که با قرار گرفتن لباس رو لبام گرفتم منم همراهیش کردم بعد از دو دقیقه ازم جدا شد گفت: نمیشد از این خوشمزگی گذشت

لبخندی به روش پاشیدم بعد دوشا دوش هم راهی سالن شدیم

ستاره خانوم گفت: خب عروس گلم دهنمونو شیرین کنیم

با یه لبخند خجولکی سرمو انداختم زیر که سانیا چفت پا پرید گفت: سکوت علامت رضاس و اینطور شد که همه برامون دست زدم ستاره خانوم انگشتی دستم انداخت خیلییییی خوشگل بود

مهریه تعیین شد ۵۰۰ تا سکه با یه خونه ویلایی و ۱۳۷۹ تا شاخه گل رز سیاه (هخخخخخ میدونم خبیثم حالا رز سیاه از کجا گیر بیاره این سهند مادر مرده) واسه مراسم عقد هم قرار شد یه دو ماه دیگه برگزار بشه روز تولد من

بعد از خوردن شام خانواده ها رفتن ما هم با شب بخیر به مامان بابا راهی اتاق من شدیم با دخترا بعد از تو سر هم زدن و گیس و گیس کشی خوابیدیم

وقتی بیدار شدم ساعت ۴:۳۰ بود دخترا رفته بودن گوشیمو از رو پاتختی برداشتم آیدین پیام داده بود که عصر بیا کافی شاپ-----ساعت ۷ منتظرم آیدین و به کلی از یاد برده بودم چند ماهی رفته بود کانادا احتمالا برگشته....

یه دوش ۱۵ دقیقه ای گرفتم لباسمو با سویشرت سفید و شلوار ورزشی مشکی بوسیدم بعداز خوردن ناهار که فسنجون بود راهی اتاقم شدم

یکم با سهند حرف زدم بهش گفتم با آیدین قرار دارم مخالفتی نکرد از این بابت خوشحال شدم که دیگه حساس نیست

احساس میکردم همش خوابمه گوشیمو واسه ساعت ۶ فعال کردم بعد شیرجه زدم رو تخت و لالا

ادامه دارد.....

(از حمایتتون تشکر عشقولیای خودم خیلی دوستتون دارم بوسسسسسسسسس)

با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم

خب تا ساعت ۷ هنوز یه ساعت وقت داشتم یه مانتو صورتی پوشیدم با شلوار لوله ای مشکی و شال مشکی با کفش های اسپرت صورتیم یکم رنگ و لعاب دادم صورتم بعداز زدن عطر مخصوصم سویچ و گوشیمو برداشتم و از خونه زدم بیرون سوار ماشین شدم و به آدرسی که آیدین داده بود رفتم بعداز ۱ ساعت ترافیک رسیدم وارد کافی شاپ شدم با نگام همه جارو از نظر گذروندم تا آیدین دیدم دستی برام تکون داد متقابلا دستی براش تکون دادم....

به سمت میزی که نشسته بود رفتم بعداز سلام و این جور چیزا بالاخره رفت سر اصل
مطلب

آیدین: خب آنی واسه اون قضیه چند ماه پیش که بهت گفتم میخوام صحبت کنم

من: بله بفرمائید

آیدین: خب من این چندماه به اندازه کافی مدارک جمع کردم که اثبات کنه خواهر برادریم
...شوک زده نگاهش کردم که ادامه داد:

میدونم تعجب میکنی اما ما خواهر برادر های خونی هستیم

وسط حرفش پریدم و گفتم: پس چرا من ازت تا حالا چیزی نشنیدم

سهند گفت میگم برات صبر کن: ۸ سال پیش من و تو یه تصادف کردیم تو اون تصادف تو رفتی تو کما تو از ماشین پرت شده بودی پایین و من تو ماشین بودم ماشین آتیش گرفته ظاهرا همه فکر میکردن من آتیش گرفتم ولی منم با تو از ماشین پرت شده بودم پایین حافظ مو از دست دادم یه خانواده منو پیدا کردن من الان ۸ ساله کانادا زندگی میکنم با یه خانواده جدید بعداز اینکه خودمونو پیدا کردن مدارکی پیدا شد که من کاملا سوختم از اونجایی که رابطه ی من و تو خیلی صمیمی بوده و وابستگی بیش از حد خانوادت یعنی خانوادمون حافظه ب بعداز تصادف و کاملا پاک کردن مبدا اذیت بشی

من: پس چرا کسی چیزی نمیگه ازت

آیدین: واسه اینکه تو اذیت نشی اونا هم حرفی نمیزنن

من: خب من با دوستانم الان چندساله باهمیم اونا چرا چیزی نمیگن

آیدین: تو با الهه از بچگیت خیلی صمیمی بودی و بعد از اون تصادف با نیلو نسیم آشنا شدی خب برات بگم الهه اینا واسه ۶ ماه ماموریت بابات مجبور بودن برن تایلند اون موقع دوستات هیچکدوم منو نمیشناختن الی هم بعد از اون ۶ ماه اومد تو خیلی راحت بازم مثل قبل باهاش ارتباط برقرار کردی فقط خانواده الی از این حادثه خبر داشتن

من: گیجم هنوز باور ندارم

آیدین: میدونم قربونت بشم منم خیلی زجر کشیدم الان ۲ساله حافظم برگشته در به در دنبال گشتم تا اینکه بالاخره پیدات کردم آنی من داداشتم قبلا خیلی منو دوست داشتی همیشه شبا میومدی پیشم برات قصه بگم هر وقت آرش اذیت میکرد میومدی شکایتش و پیش من میکردی

من: نمیتونم باهاش کنار بیام

آیدین: آنی من بدون تو نمیتونم میخوام کنار آبیچیم بشم تو رو خدا ازم دور نشو مثل قبلا دوسم داشته باش خیلی ناگهانی قطره اشکی از گوشه ی چشمش اومد پایین

نمیدونم چرا بغضم گرفت گریشو دوست نداشتم بی اختیار بستمش کشیده شدم پایین
صندلی نشستم قطره اشک شو با انگاشتم پاک کردم گفتم: گریه نکن دا..داشی آیدین با
ذوق گفت قربون داداشی گفتنت بشم عزیزم

تا شب با آیدین اینقد حرف زدیم از گذشته حرف زد از خاطراتمون از خانواده جدیدش که
کانادا بوده یه ابجی و به داداش داشته ... حالا که فکر میکنم خیلی راحت با این قضیه کنار
اومدم آیدین و دوست دارم خودش میگه شدی همون آنی ۸ سال پیش آیدین گفت اون
موقع من ۱۰ سالم بوده و آیدین ۱۷ سالش. قرار شد آخر هفته آیدین بیاد خونمون خیلی
خوشحال شدم حالا بجز آرش آیدین و هم دارم این خبر و به سهند دادم اونم تو خوشحالیم
شریک شد رو تختم دراز کشیدم کم کم چشم گرم شد و خواب رفتم.

امروز همه خونه ی ما جمع شدن مناسبتش رو نمیدونن خخخ علافن دیگه منم الان دارم
تشریف میبرم آیدین ور دارم کت بسته تحویل خانواده بدم

بوق بوق بوققققق

آیدین: اومدم

اوهووووو کی میره همه راه و دست همه پسرای فامیل و از پشت بسته الهی فدای داداشم
بشم

بعداز ۱۰ میم آیدین خان تشریف آوردن

بقیه هم با دهن های باز یه نگاه به من یه نگاه به آیدین طفلک اونم عین آفتاب پرست در
حال رنگ عوض کردن بود

من: اهمممممممم خوردینش

با حرف من به خودشون اومدن

آرش در حالی که حرص میخورد گفت: آنی جان معرفی نمیکنی؟

من: ای به چشمممم داداشم شما دندان رو جیگر بزار

رو به همه گفتم: من یه داداش دارم به اسم آیدین

رنگ همه شد عین دیوار

بعد همین طور تعریف کردم آیدین هم بعضی جاها خودی نشون میداد

با صدای گریه ی مامان همه ساکت شدیم مامان همینجور بال بال میزد و به سمت آیدین
پرواز کرد بعداز چند ثانیه تو بغل هم فرود اومدن خخخخخخ

دیگه سیل اشک گیگیلی و بوس و تف همینطور راه بود

هیچکس باورش نمی شد

ولی من خیلییییییییی خوشحال بودم ناهار و باهم خوردیم بعد خانواده ها چترهاشونو جمع
کردن نخود نخود هر که رود خانه ی خود

اتاق آیدین بغل اتاق من بود دیگه واسه همیشه بار و بندیش و بست و اومد و دل ما
(خاککککک کسی با داداشش اینجوری حرف میزنه) سلام و جی پیدات نبود (رفته بودم
یکم ادبیاتمو درست کنم مثل بعضیااا) بعله زبان فارسی را پاس بدار و جی (خب آنی ادب
از که اموختی) از و جی جان (بیجول از عمت یادگرفتی) هیعععععع برو تا نزدمت..

مگه اعصاب میزازه بهم این و جی سر فرصت باید ادبش کنم آره همینه

گفتم یه سری بزمن به این داداشمون ببینم در چه حاله

تاتی تاتی در اتاقش و باز کردم

خخخخخ به خرس گفته زکی تو برو من جات هستم

خب حالا من تو اتاق آیدین چه غلطی میکنم یکم دور خودم سر خوردم تا اینکه یه چیزی
توجهمو به خودش جلب کرد (اوهو لفظ قلمش تو حلق سهند) یه عکس چهار نفره رو
پاتختی بود اولیش بابا بود بعدشم که مامان بعدیش یه پسر بچه بود که حدس زدم آیدین
باشه و اما اون دختر بچه خاک عالمممم لخت نشسته بودم بهتر بود یه شلوارک کوتاه با
یه تاپ البته ۴ سال بیشتر نداشتم فک کنم خخخخخ

با خور و پف آیدین به خودم اومدم یکم جابه جا شد یهو شپلققققق افتاد زمین من و
میگین زمین و گاز میزدم

آیدین حاج و واج منو نگاه میکرد

این سارا هم دل خوشی داره ها سهند جرات داره دستش به من بخوره (هخخخ جک ساله)

لباسم یه پیراهن ساتن بلند بنفش تیره هست چه جور بگم بالا تنه لخته کت داره ها ولی
من دوست نnnnnnnن خخخخخ

دنباله داره سینه اش سنگ دوزی شده خلییییییی خوشگله لباسم و با کمک دستیار سارا
پوشید اونم با کلی به به چه چه ولم کرد رفت کفش های پاشنه ۱۵ سانتی هم پوشیدم
آیییییییییی ددم سرم داره گیج میره

سهند منو آورده یه آرایشگاه دیگه آخه بچم گفت دوست دارم اولین نفری باشم که خانوممو
بینم البته اگه این جغد های تو آرایشگاه و فاکتور بگیریم دخترا هم خون خونشو میخوردن
که چرا سهند آدرس آرایشگاه و بهشون نداده

مقابل آییینه و ایستادن و اییییییییی

نم به قربونم

من: دستت طلا سارا لولو و تبدیل به هلو کردی

سارا: خخخخخ نمیری دختر خودت خوشگل بودی عزیز

ایشششششششش جنبه تعریف هم نداره معلومه که خودم خوشگلم مارمولک

(بچه ها عکس کاور آرایش آینه)

بالاخره گفتن دوماه اومده

حالا من دستام شروع به لرزیدن کرد یکی بیاد منو بگیره مثل بید میلرزیدم

شنلمو کشیدم رو سرم سهند و دیدم که مثل پنگوئن ببخشید داره میاد

چه تیپی هم زده لامصب

کت و شلوار مشکی اندامی با پیراهن بنفش و کروات بنفش کفش هاش هم حسابی برق
انداخته بود

موهاشو با ژل بالا زده بود چند تار هم رو صورتش که حسابی جذابش کرده بود

هر چی سهند نزدیکتر میومد دست های من سردتر میشد سهند بهم رسید یه نگاه
عشقولانه بهم انداخت دسته گل و بهم داد بعد خیلی آروم از رو شنل پیشونی مو بوسید
منم که عین چوب خشک و ایستاده بودم

دست تو دست هم از آرایشگاه بیرون رفتیم بین راه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد جز
آهنگ عاشقونه ای که سهند گذاشته بود تو یه کوچه خلوت ماشین و نگه داشت

من:وا سهند چرا وایستادی

دیدم حرفی نمیزنه به طرفش چرخیدم دیدم چشاش برق میزنه

من:سهند نزدیک منو نشو جیغ میزنم ها

سهند:دلت میاد خانومی میخوام خانوممو ببینم جرمه

شنلمو زد بالا خیره نگام میکرد دیدم صورتش میاد نزدیکتر

من:سهند آرایشم پاک میشه

بدون هیچ حرفی لباسو گذاشت رو لبام چنددقیقه همینطور میبوسید تا اینکه بالاخره آقا
رضایت داد و بیخیال شد

نگاش کردم دیدم لباس رژی شدی پقی زدم زیر خنده اونم که فهمید واسه چی میخندن
لباش پاک کردی به من اشاره کرد و پقی زد زیر خنده

وا دیوونه شده به لبام اشاره کرد آفتاب گیر ماشینشو کشیدم پایین دیدم بعلمهههههههه این
دیگه کیه

خلاصه با رژی که آقا سهند از الی مارمولک گرفته بود رژمو تجدید کردم و به طرف خونه ما
حرکت کردیم.....

ادامه دارد

(عشقولیا ببخشید که روزی یه پارت میزارم درگیر خرید مدرسه ام وقت ندارم جبران میکنم
خیلییییییی دوستتون دارم)

با رسیدن ما جیغ و سوت بلند شد همه فشغشه مینداختن مامان با اسفند و قرآن اومد
بعداز عبور کردن از اون جمع بالاخره رضایت دادن رفتیم داخل خونه ...

...

رو صندلی های مخصوصمون نشستیم بعداز چند دقیقه عاقد اومد

الی قند میسایید نیلو و نسیم هم پارچه گرفته بودن عاقد شروع به خوندن کرد

خانم آیناز محمدی فرزند مهدی محمدی آیا وکیلیم شما را به عقد دائم آقای سهند راد با
مهریه ی معلوم یه جلد کلام الله مجید یه جفت آئینه و شمعدان ۵۰۰سکه تمام بهار
آزادی ۱۳۷۹ شاخه گل رز سیاه در بیاورم آیا وکیلیم

طبق معمول ما رو نیلو فرستاد دنبال گل چیدن

من از تموم رنگ ها خاکی رو ؛ خاکی رو با تو دوس دارم لیلی و با تو دوس دارم

مجنون و با تو دوست دارم بارون و با تو دوس دارم

آهای دو چشمون سیاه دو تا چشمون سیاه

چترتو ببند و با من زیر بارون بیا زیر بارون بیا

آهای دو چشمون سیاه دو تا چشمون سیاه

چترتو ببند و با من زیر بارون بیا زیر بارون بیا

تو برات سخته بگی دوسم داری من تو چشمات ولی اینو می خونم

وقتی میخندی تموم کار دل ولی این چه رازیه نمیدونم

من یه حرفی رو لبامه که بگم ولی شرمه تو نگاه تو یکم

دست و پای منو میلرزونه ؛ تو با بارون و من دیوونه

آهای دو چشمون سیاه دو تا چشمون سیاه

چترتو ببند و با من زیر بارون بیا زیر بارون بیا

آهای دو چشمون سیاه دو تا چشمون سیاه

چترتو ببند و با من زیر بارون بیا زیر بارون بیا

در آخر هم تعظیم کوتاهی کردیم که با جیغ و دست مهمونا همراهی شد

چندتا آهنگ دیگه هم رد شد تا رسید نوبت رقص من و سهند همه چراغ ها خاموش رقص نور فقط تو سالن پخش بود دستمو گذاشتم رو شونش اونم دستاشو دورم حلقه کرد و همراه آهنگ میرقصیدیم اون لحظه از خدا فقط خوشبختیمونو میخواستم ما دوتا عاشق هم بودیم

چشم تو چشم هم با آهنگ تکون میخوردیم آهنگ که تموم شد همه یکصدا گفتن

دوم—اد عروس—و بب—وس

دوم—اد عروس—و بب—وس سهند خم شد و یه بوسه طولانی از لبام گرفت با این کارش همه گفتن: هووووووووووونم اون موقع از خجالت آب شده بودم تو زمین آخه این چه کاری بود.

یکم دیگه با بچه ها رقصیدیم بعد خدمتکارا واسه شام صدامون زدن

الی: زهرمار مگه مریضی

من: دکتری

الی: جیغغغغغغغغغ

الی افتاده بود دنبالم منم دوتا پا داشتم، دیگه هم قرض گرفتم و الفرارررررررررر

از رو نرده ها ویـــــــــــــــــــــژژژژر با نیشمنگاه عزیز خوردم زمین

وای خدا الی رسید ماشاا مثل اسب میدوه

من: الی جان من شکر خوردم بابا بیخی فهمیدم میتونی دو کنی

ولی کو گوش شنوا این الی بیشعور افتاد روم و شروع کرد به قلقلک دادن

با صدای خنده ی ما مامی و بابا هم بیدار شده بودن دخترا هم هر لحظه یکی دهنش باز میشد و خمیازه میکشید صدای زنگ اومد زهره خانوم رفت در و وا کنه ماهم به خیال اینکه احتمالا رفتگر چیزی باشه و داخل نمیاد از جامون تکون نخوردیم یهو دیدیم صدای سهند و آیدین و سانیا میاد وقتی ما دیدیمشون یهو یه جیغ فرابنفش کشیدیم و بدو رفتیم تو اتاق آخه من نمیدونم این چه لباس یه که پوشیدیم من لباس خواب پلنگ صورتی الی تام و جری نسیم عکس زرافه رو لباسش بود نیلو باب اسفنجی خودمون یعنی غش کرده بودیم از خنده بعد از نیم ساعت تمیز و مرتب رفتیم پایین انگار نه انگار اتفاقی افتاده ولی این

من: نچ نچ پسر گنده هر دوتاتون داداشامین حسودی موقوف

خودمو از حصار آغوشش بیرون کشید نگاهش کردم گفتم: راستی سانیا پیش شما چ کار
میکرد

یهو آیدین سرخ و سفید شد

چشامو ریز کردم گفتم: حالا من از این رنگ عوض کردن ها باید چه نتیجه ای بگیرم

آیدین سرشو انداخت پایین گفت: چیزه یعنی خب چیزه

من: نکنه -----

آیدین با انگشت دستش بازی میکرد گفت: اوهوممممممم

من: نه

آیدین: بعله

من: دروغ غوغ

آیدین: راست

بیهو با دستم شپل ق زدم تو سرش گفتم: منو مسخره میکنی

آیدین: نه به جون آبجی

من: جون عمت

آیدین: عمه من عمه تو هم میشه

سرم و خاروندم گفتم: جدی خخخخخ

یهو دوباره شپلق

آیدین: اا آنی چرا میزنی

من: از کی تا حالا

آیدین: ها چی از کی تا حالا؟؟؟

من: که شیفته این سونی خانوم شدی

آیدین یه لبخند خوجولکی زد گفت: یه چندماهی میشه

لبام و ورچیدم و گفتم:قه—رم—قه—رم—قه—رم

سهند موهامو ناز کرد گفت:خو ببخشید یادم رفت بهت بگم

من:_____

سهند:اجی جونم

من:_____

ولی تو دلم واسه این ابجی گفتنش قربون صدقه اش میرفتم

سهند:دیگه تکرار نمیشه باشه ابجی خانوم اصلا هر چی تو بگی

من: _____

یهو تو بغم گرفت حس کردم لپم خیس شد از خودم جداش کردم دیدم آیدین داره گریه میکنه هضمش برام خیلی سنگین بود یعنی آیدین این همه بهم وابسته بوده خب حق داره منم تو این چندماه حسابی بهش عادت کردم و وابسته اش شدم

من: وا آیدین من شوخی کردم داداشی بمیرم نبینم اشکاتو بخدا اصلا ناراحت نشدم

آیدین: واقعا

من: آره بخدا

آیدین: خب پس بیا اینجا رو ببوس و به لپش اشاره کرد

نگاه سهند هم به ساعت افتاد چشاش گرد شد

گفت: هیعــــــــــــــــع من اومدم تو رو بیدار کنم آماده بشی خودمم موندگار شدم

من: وای حالا دخترا میکشتم برو آماده شو

آیدین رفت از اتاق بیرون

نیم ساعت از ساعت قرارمون گذشته بود فاتحه ام خوندم

سریع رفتم گربه شور کردم موهامو خشک کردم یه آرایش خوشمیل کردم

مانتو خاکستری بلند تا رو زانو که چاک داشت و تنگ بود پوشیدم با شلوار لی لوله ای مشکی و شال مشکی خاکستری و کفش های اسپرت مشکی موهامو فرق ریختم ادکلنم و رو خودم ریختم نفهمیدم چطور آماده شدم خودمو تو آینه نگاه کردم عــــــــــــــــالی شده بودم گوشه و کیفم و برداشتم با دو خودمو رسوندم سالن که آیدین و آماده دیدم الهی فدا قد بالات برم داداشم حسابی دختر کش شده بود شلوار لی مشکی تنگ با پیراهن سفید سه تا دکمه ی اولش هم باز گذاشته بود کفشش هم اسپرت مشکی

یعنی خواهر برادر تیپ اسپرت زده بودیم آیدین هم منو برانداز میکرد با هم زدیم قدش و سوار ماشین شدیم و به سوی فرحزاد حرکت کردیم

(اینم یه پست طولانی خوشگلا امیدوارم خوشتون بیاد و جبران دیروز بشه)
 با وجود ترافیک کتک رو از دخترا خورده بودم آیدین آهنگ عربی گذاشته بود حسابی
 قـــر تو کمرم بود

۱۰ مین بعد رسیدیم آیدین ماشینو پارک کرد باهم رفتیم رستورانی که گفته بودن

با ورود ما همه نگاه ها چرخید طرفمون

یا خــــدا دخترا چنان اخم کرده بودن که من نزدیک بود خودمو خیس کنم به میزی
 که رزو کردن بودن رسیدیم من :سلام

بچه ها: _____

من:جواب سلام واجبه ها!

من:بینم شاید اشتباه اومدیم مگه نه داداشی شاید اون میز باید میرفتیم و به میز وسط
 رستوران اشاره کردم که یه گله دختر پسر بودن

دست سهند گرفتم که بریم

دیدم یه دست دیگه داره منو میکشه نگاه کردم خب دست آیدین که تو دست منه اون یکی هم که تو جیبشه یهو دستمو اوردم بالا نگاهش کردم اینم خو دست خودمه نگاه آیدین کردم که دیدم قرمز شده با نیشگونی که ازم گرفت نگاهش کردم که به سهند اشاره کرد مسیر دست سهند و همراهی کردم تا اینکه رسیدم به دستای سهند کشوندم صندلی کناری خودش برام کشید منم خیلی ریلکس نشستم آیدین هم صندلی بغل سونیا نشست به آیدین چشمک زدم و به سونی اشاره کردم که خندش گرفت بعداز اینکه واسه تاخیرمون توضیح دادیم بچه ها اخماشون و باز کردن و باهم گفتن: سلام

من: سلام به روی ماهتون فرزندانم

دستمو دور گردن سهند حلقه کردم گفتم: اقامون در چه حاله

سهند: قهر

من: چلا

سهند: _____

نه مثل اینکه واقعا قهره سرمو خم کردم در گوشش گفتم: حالا اگه بعدا با آقامون حساب کنیم آشتی میکنه

سهند چشاش برق زد یه لبخند خوشمیل هم زد گفت: با کمال میل

بچه ها که دیدن سهند شنگول میزنه گفتن: وا به همین زودی وا دادی قرارمون یادت رفته

بهش چش غره رفت رو به من که باختم نگاهش میکردم برگشت و یهو بغلم کرد
گفت: خانومی اغفالم کردن

آیدین: اه — اه —

سهند ازم جدا شد و گفت: ای بابا جون داداش غیرت بازی در نیار دلت میاد ما تازه دیشب عقد کردیم

آیدین ابرو بالا پایین انداخت و لبخند زد گفت: آره پس من چی و یه نگاه عاشقونه به سونی
 انداخت با این حرکتش بچه ها پقی زدن زیر خنده

من: کوفت نیشاتونو ببندین خـ و راست میگه سونی خانوم دلت میاد
 داداشمو اذیت کنی هوم

دیدم بچم سرش تا تو یقه اش پایینه

بالاخره از زیر زبونش کشیدم که اونم عاشق شیفته داداشمه فقط یه نمه ناز داره که آیدین
 گفت: با کله نازشم خریداره خخخخ داداشم زن ذلیل شد رفت

شام و با خنده و شوخی های بچه ها گذشت موقع برگشتن هم زوج ها هر کدوم سوار
 ماشین خودشون شدم

من رفتم تو ماشین سهند

سونی هم رفت تو ماشین آیدین

 ادامه دارد

۵ تا ماشین باهم دیگه کورس گذاشته بودن تا اینکه سهند چراغ داد و با یه حرکت ازشون
 دور شد

من: عزیزم کجا میری چرا از بقیه جدا شدی

سهند: عجله نکن خانومی میفهمی

من: اقامون اذیت نکن بگو

سهند: نه

من: باشه قهـرم

مثل بچه ها لبام آویزون کردم

تا اینکه ماشین از شهر خارج شد و لبه ی یه پرتگاه ایستاد

سهند پیاده شد اومد در سمت من و باز کرد (اوهو چه جنتمن)

من: نموخام اذیتم موکونی

سهند: الهی فدای خانومم بشم

بعد سرشو نزدیک گوشم کرد: فک نکن قول سر شبی و یادم رفت
بعد دستاشو دورم حلقه کرد گفت اصلا واسه همین اوردمت اینجا بوسه ای رو لاله ی گوشم
زد که مورمور شدم ادامه داد: واسه اینکه راحت باشی

مشتی حوالتش کردم که جیغش رفت هوا

دیدم صدایی ازش نیماذ سرمو بلند کردم که یهو آتیش گرفتم

لبای سهند لبام و به بازی گرفته بود بعداز چند دقیقه که واسه ما یه قرن بود رضایت داد و
ازم جدا شد یهو دیدم باز نیشاش شل شده

اینبار لباش زیر گلوم نشست

حسابی گرم شده بود این هوای اسفندماه

واسه من مثل کوره آتش بود

سهند دست از بوسیدن گلوم برداشت و بی حرکت مونددمزمه کرد: خیلی دوست دارم بوسه
زیر گلو رو بالاخره به آرزوم رسیدم

من واسه فرار از دست آیدین البته دروغ چرا از خودم مطمئن نبودم میدونستم سریع وا
میدم (خاک)

من: سهند بیا بریم دیر شده

فردا با بچه ها قرار دارم بریم خرید عید دیگه خواب میوفتم

سهند بدون هیچ حرفی قبول کرد

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم تو ماشین هم اینقدر حرف زدیم که دهنمون کف کرد بعد
از یه ساعت رسیدیم در خونه ما

من: مرسی عزیزم شب خوبی بود مراقب خودت باش شب خوش

سهند: خواهش خانومی شب تو هم خوش و بعد بوسه ای رو گونه ام کاشت

سهند تا وقتی من نرفتم تو خونه موند

با بوقی که زد خبر از رفتنش میداد با تنی خسته رو تختم افتادم حوصله ی لباس عوض کردن نداشتم با حس بوسه ی شیرین سهند لبخند رو لبم اومد کم کم چشم گرم شد و به خواب رفتم.

زینــگ

زینــگ

ای تو روحــت
من نمیدوم کی ساعت و اختراع کرده با این صدای نحسش

بلند شدم رو تخت نشستم خب حالا باید چه کار کنم

نمیدونم

تصمیم گرفتم باز بخوام چشم گرم شده بود که یهو

انی

انی

البته من که نیاز به آرایش ندارم

از اتاق فرمان اشاره میکنم تو خودت خوشگلی

عطرمو زدم نگام رو ساعت میخ شد ۱۵/۸ هـ — وف سرعت عملو

ترجیح دادم برم ۷ تا کلیه هام سوراخ نشده

آخیش سبک شدم

کیف و موبایل و سویچ ماشین و برداشتم حال پله رو نداشتم

بعه خانواده هم جمعشون جمه

من: اهل خونه من دارم میرم خداحافظا

آیدین: اهل خونه خدا به همرا

خخخخخخخخ داداش خل خودمه

البته خل هم نیستا الهی یه خورده عاشقه پامو که تو خیابون گذاشتم همه هوار شدن رو
سرم

واسه جلوگیری از تلفات سریع سوار ماشینشوم کردم به سمت پاساژ خرید راه افتادم

عشــق یعنی خــرید

چیزی نشده فقط یکم جو گرفتمم خــخ

۲۰مین بعد رسیدیم یه جا پارک پیدا کردم سریع پارکش کردم

اول خودمونو نگاه کردیم اومــم همه چی درسته

من : خــب بچه ها چه کاره این از کجا شروع کنیم

نیلو:مانتو شلوار

نسیم و الی:موافقمیم

من: OK

من: بچه ها اونجا رو نگاه (پاساژ یکی از بچه ها که همیشه خریدامون ازش میکنیم اسمش عرشیا بود)

نیلو: آخ جـون عرشیا خیلی وقت بود که ندیدیمش

نسیم: آره دلمون براش تنگ شده بریم

به سمت پاساژش حرکت کردیم

نه مثل اینکه از ما دیـونه تر هم وجود داره این موقع بیاد خرید

حسابی سرش شلوغ بود

بچه ها شالشونو کشیدن جلو که بهشون نشناسه منم خیلی نامحسوس رفتم پشت سرش
باهاش راحت بودم شاید همین موضوع بود که عرشیا هم باهامون رفیق شد

دستامو رو چشمش گذاشتم که جا خورد

گفتم: اگه گفتم من کی ام

دستامو گرفت بوسش کرد گفت: من اگه فسقلی خودم نشناسم که عرشیا نیستم آنی

خوشحال از اینکه شناختم

مشتریها نصف ما رو نگاه میکردن نصف مشغول انتخاب بودن چند نفری هم هر دوکارو
انجام میدادن

ادامه دارد

لایک

نظـر فراموش نشـه

دختر مشغول احوال پرسى بودن

بعداز چند دقیقه عرشيا گفت: خب خانوما در خدمتم

من: گمشو باو برو به مشتریات برس ما خودمون صاب مغازه ایم مگه نه بچه ها؟؟؟؟

دختر: هوم

من: ای درد این چه وضع جواب دادنه

عرشيا: الحق که هنوز همون فسقلی دوست داشتنی هستی

عرشيا رفت پیش مشتریا

این وسط نگاه بعضیا خیلی رو مخ بود

حالا خدا میدونه تو ذهنشون چیا واسه ما میبریدن میدوختن و تمون میکرون

سعی کروم اصلا به رو خودمون و دخترا نیارم

به دخترا گفتم: چرا مثل چوب خشک و ایستادین نگاه میکنین بابا برین هرچه لازم داریم برا خودتون بردارین و

خودم مثل پنگوئن های حامله به سمت لباسا راه افتادم از تصورش خندم میگیره

حدود یه ساعتی بود که لباس انتخاب میکردم نتیجه اش هم شد ۶ تا مانتو ۶ تا شلوار ۶ تا شال و مقنعه

دخترا هم با دست های پر میومدن سمت من رو به عرشیا گفتم :

خب آقا عرشیا اینا رو حساب کن تا رفع زحمت کنیم

عرشیا: برو واسه من زبون در آورده حالا بعد مدتی اومده اینجا کلاس میزازه بابا میدونم پول داری فسقلی

من: گم شو باو عرشیا حوصله ندارم بخدا حساب کن دیه

عرشیا: مگه میشه من از آجیام پول بگیرم

من: آره چرا که نشه بدون هیچ حرفی دیگه از رو دفترچه قیمت هارو خوندم کارتمو دادم به عرشیا گفتم: یه میلیون و دویست بکش رمزشم-----

عرشیا: انشاا دفعه بعد قبول نمیکنم

نسیم: اگه هر دفعه قرار باشه ما بیایم و این طور بار بزنینم که ورشکست میشی

نسیم: راست میگه

من: به جان خودم اگه حساب نکنی دیگه مغازت نمیام

عرشیا: آخه ...

الی: آخه ماخه نداریم

بعد از تعارف تیکه پاره کردن عرشیا حساب کرد نفری یه شال هم عیـدی داد
بهمون

من: میسـی عـری جونم

عرشیا: بیا باز این لوس شد به من گفت عری

همه خندیدن عرشیا بی نهایت میتنفره بهش بگن عری هروقت هم ما میگیـم حـرص
میخوره

عرشیا: راستی یادم رفت چه خبر از شوهراتون

عرشیا با پسرا آشنا بود چندبار که با ما اومدن خرید مچ شده بودن

من: هـی سلامتـی سر خـر هیچـی حیـوونیا دارن نون حلال در میارن بگردم
الهـی

با این حرفم همه قش قش خندیدن

حدودی نیم ساعتی با عرشیا حرفیدیم بعد خداحافظی کردیم بریم به خریدمون برسیم

چندتا کفش و صندل و لباس راحتی و مجلسی و خلاصه اگه دست ما بود کل بازار بار
میکردیم

برا مامان و بابا و مامان جون بابا جون (مامان بابای سهند) با سونیا و دوتا داداشای گلم
عیدی خریدم واسه آقامونم که صبح رفتم یه چیزی سفارش دادم با دخترا رفتیم تحویل
گرفتیم چقد خوشگل بود کلی ذوق کردم هرچنددقیقه یا بار بیرون میوردم نگاهش میکردم و
نیشام تا بناگوش باز میشد

دخترا هم همش دستم مینداختن

نسیم: وایـــــــــــــی دخترا من گشمنه روده کوچیکه روده بزرگه رو خورد

من: با رستوران موافقید؟؟

دختر: آره خیلی

خریدامون و تو ماشین گذاشتیم بعد رفتیم یه رستوران باکلاس جای دنجی بود

یه میزو که گوشه بود انتخاب کردیم گارسون اومد هممون برگ با مخلفات سفارش دادیم

اطراف و از نظر گذروندم همه تقریباً جفت جفت در حال بگو بخند خخخخ

بعداز چند دقیقه گارسون سفارشات و آورد مام مثل سومالی ها حمله کردیم بهش

حتی نذاشتیم یه سس دست نخورده باشه به گفته الی پول دادیم نیلو نوشابه اش هم که کامل نخورد انداخت تو کیفش همه با این کارش خندیدیم

بعداز اینکه حسابی از شکمون پذیرایی کردیم راهی خونه شدیم.

(دوستای گلم بابت حمایتتون مرسی خیلی دوستتون دارم)

آنمی مامان ببین سین های سفره کامله

من: باشه ماممی

خب سیب؛ سمنو؛ سماق؛ سکه

ایی این دیگه چیه

من: مامان ماممی

مامان: بعله چی شده داد میزنی

من: مامان این هسته ها چیه؟

مامان: هسته؟؟؟؟؟؟؟؟

من: آره ایناهاش تو سفره است بیا ببین

مامان: کـــو کجاس

من ایناهاش و بعد به ظرفه اشاره کردم

مامان: زهههه واقعا نمیدونی نـــــــــــــــه راست راستکی نمیدونی این چیه!؟

من: نه به جون مامان

مامان سری از رو تاسف تکون داد گفت: خیر سرم دختر بزرگ کردم خـــره این
سنجده

من: چـــی چـــی

مامان: س ن ج د OK

من:ها آره آره

جلل الخالق سنجـد

خب اینم از آقا سنجدمون

اومم سبزه سبزه ایناهش

ایــــی سیــــر اینقد بــــدم میــــاد با اون بو گــــندش
او قــــق

خب اینم ساعت

من:مامی حتی یه دونه سین هم اضافه دیگه همه چی کاملا

مامان:باشه مرسی حالا برو یه دستی به اون صورتت بکش تا شکل آدمیزاد پیدا
کنی

اعتراض کردم:!!!! مامان

مامان: یامان

با لب و لوجه ی آویزون به سمت پله ها رفتم.

امروز عیده مامان خانواده سهند و دعوت کرده واسه همین از صبح کله خروس
خون (درست نوشتم عایا)

افتاده به جون من و خونه مدام غر میزنه

اومم هنوز یه ساعت و نیم دیگه وقت هست.

بابا و آیدین از دست مامان خودشونو تو حموم زندانی کردن حالا بابا یه چیزی عادیه شب
قبلش شیطونی کرده باشه اما این آیدین خدا میدونه دو ساعت تو حموم غسل چی و میده
(یعنی هرکی حمومش طول میکشه داره غسل میده) و جی باز تو جفت پا پریدی تو افکار
من همچین میزنمت که با کاردک هم نشه جمت کرد (حقیقته ببعی) گمش و
زبونت از حلقومت میکشم بیرون ه

(اگه میتونی بکش) آخ خ زبونم و جی احمق آدم و
مجبور به چه کاری میکنه هی من کارش ندارم کل میندازه باهام.

بعد از نیم ساعت که اندازه ی یه قرن گذشت آیدین خان قدم رنجه فرمودن قدم رو تخم
چشم ما گذاشتن از حموم دل کندن

منم سریع خودمو شوت کردم تو حمومش که طفلک زهر ترک شد

خب شیر حموم خودم خراب شده بود واسه حموم من آواره بیابونا ا چیزه حموم آیدین شدم

پامو که تو حمومش گذاشتم کفم برید دهنم اندازه ی کرکس بساز
چشم افتاده بود کف پام یعنی نمونه ی این پسر پیدا نمیشه همه نوع شامپو کرم
نرم کننده و هزار زهرماره دیگه تو حمومش پیدا میشد.

سریع لخت شدم آی آی آی چشای درویش خودمو شستم سریع حوله به تن مثل
جت خودمو پرت کردم تو اتاقم

موهامو خشک کردم چتریامو ریختم تو صورتم بقیه هم با کلیپس بالا جمع کردم
یکم کرم پودر زدم رژ جیگری هم به لبام مالیدم چشممو با مداد درشت تر کردم ریمل و
به مژهای پرپشتم زدم ابرو هامم که نیاز نیست یه کوش و لولو رزگونه جیگری هم
زدم.

تا کمر رفتم تو کمدم جای مامان خالی خخخ

بالاخره چبزی که میخواستم پیداش کردم لباس زیر ست مشکی برداشتم

خو چیه چرا اینجوری نگاه میکنین دوش دالم مشکی رنگ عشقه .

از بین لباسام ساپرت مشکی با دامن تنگ قرمز که پشت و جلو چاک
میخورد(خاک عالم چی گفتم)با تی شرت جذب سفید آستین حلقه ای
پوشیدم خودمو تو آیینه نگاه کردم

خودم—ونیما منم عجب تیکه ای هستما.

با ادکلنم که تولدم همون روز عقد آرش بهم هدیه داده بود دوش گرفتم ست طلا سفیدم
که هدیه باباجون مامان جون بود انداختم

اوم—عالیه شدم .

ادامه دارد.....

عیدی هایی که خریده بودم و سر دست گذاشتم یه وقت گم نشه ما که از این شانسا
نداریم خدارو چه دیدی شاید گم شد .

سه سال پیش تو جمع عیدی آرش گم شد چقد ضایع بود آخر فهمیدم آرش مرموز زودتر
عیدیشو فلک داده.

پامو گه گذاشتم بیرون صدای اف اف بلند شد این یعنی سهند اینا اومدن

تند تند از پله ها سرازیر شدم که یادم اومد صندلمو نپوشیدم دوتا زدم تو سر خودم
راه اومده رو دوباره برگشتم صندل سفید پاشنه بلندمو پوشیدم

ولی این بار خیلی خانومانه (بابا خانوم)

رفتم پایین باباجون و مامان جون و سانیا رو بوس کردم سهند هم دور از چشم بقیه البته
اگه آیدین و فاکتور بگیریم کونمو بوسید----

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

تا سال تحویل ۵ دقیقه مونده بود هرکس تو حال و هوای خودش بود قرآن دست به دست
می‌چرخید تا اینکه نوبت رسید به من سوره ی یاسین و باز کردم بعد از خوندن چندتا آیه
دادم سهند.

بابا قرار شد دعای سال تحویل و بخونه

☆یا مقلب القلوب و البصار☆

نگام به تنگ ماهی بود ---- خداجون واسه اقام امام زمان دعا میکنم آقاجون زودتر
بیاین دلم تنگتون شده

☆یا مدبراللیل و النهار☆

خداجون خانوادم همیشه سالم و سلامت باشن هیچوقت ناراحتی تو دلشون نباشه

☆یا محول الحول ول احوال☆

خدای تو این روزا هیچ پدری و شرمنده زن و بچه اش نکن

☆ حول حالنا الاحسن الحل ☆

آخرین نفر واسه خودم دعا میکنم خدایا جز خوشبختی چیز دیگه ای نمیخوام سایه سهند
همیشه بالا سرم باشه

تو حال و هوای خودم بودم که بومــــــــــــب

سال ۱۳۹۵ مبارک

بازار بوس و ماچ گرم بود

اولین نفر خودمو پرت کردم تو بغل بابا به ترتیب مامان باباجون مامان جون و آیدین و
سانیا.

حالا همه با لبخند به من و سهند ذل زده بودن

ای بابا حالا من از خجالت اب میشدم

بالاخره سه‌هنگ نزدیکم اومد پیشونیمو بوسید گفت: عیدت مبارک خانومم

جمع به حالت اول برگشت انگار همه منتظر ماچ گرفتن ما بودن

بابا جون و مامان جون کارت هدیه بهم دادن بابا هم از طرف خودش و مامان یه گردنبند گرون قیمت داد

آیدین یه ساعت گرون قیمت که کم کمش ۵/۴ میلیون می‌ارزید سانیا هم یه لباس مجلسی خوشگل یاسی رنگ بهم داد و اما عیدی آیدین

وقتی نشوتم داد شوکه شدم دقیقاً مقل عیدی من به اون یه پلاک زنجیر که قلب بود قلبش که باز میکردی دوتا عکس یکی عکس من یکی آیدین

از همه بابت هدیه هاشون تشکر کردم با دو رفتم طبقه بالا هدیه‌ها رو اوردم به بابا کت و شلوار خوش دوخت قهوه ای گرفتم

واسه مامان هم لباس شب شیک به همون رنگ با ست جواهراتش خیلی خوشگل بودن یعنی ست هم

واسه مامان جون یه دست کت و دامن کرم رنگ گرفتم واسه باباجون هم پیراهن به رنگ کرم با کروات ترکیبی از مشکی کرم

واسه آیدین یه ست کامل (کمر بند کیف پول با دسپند) چرم گرفتم که کلی ذوق کرد

واسه سانیا ست طلا سفید زمردی گرفتم یه کیف دستی مجلسی

کلی تشکر کردن وای که چقد از سلیقه ام تعریف شد.

آخر سر هم هدیه سهند دادم که اونم مثل من شوکه شده بود تا شب کلی گفتیم و خندیدیم و خوردیم قرار شد از فردا دید و بازدید ها و تعطیلات نوروزی شروع بشه.

این ۱۳ روز تعطیلات مثل برق و باد و طوفان و تگرگ گذشت

ولی حسابی خوش گذشت سال جدید واقعا سال خوبی بود مخصوصا واسه ما دخترا چون ۲ ماه دیگه عروسیمونه اونم باهم

آخیش اینم از امتحان امروز بالاخره تموم شد

الی گفت: من گشنه حسابی انرژی مصرف کردم واسه امتحان

نسیم: اوهوم منم دارم ضعیف میارم

با موافقت من و نیلو به سمت سلف دانشگاه حرکت کردیم

بعد از سفارش نسکافه و کیک

نسیم گفت: دخترا کی بریم خرید

الی: وای نگو بازم خرید هنوز خرید کردن عقده یادمه چه زجری کشیدم

من: هی ماما من که از یه هفته پیش افتاده دنبال جهیزیه ام انگار عروسی اونه
اینقدر ک اون استرس داره من ندارم

نیلو: استرس تورو هم شب آخر میبینیم

نیشگونی ازش گرفتم که آخ بلندی گفت

من: تا تو باشی خوشمزگی نکنی

نیلو: ایش

بعد از خوردن نسکافه و کیک دخترارو رسوندم خونشون خودمم به سمت خونه حرکت کردم

به به بوی غذای مورد علاقم

با دو خودمو رسوندم بالا یه شلوار ورزشی مشکی پوشیدم با تاپ حلقه ای سفید موهامو دور شونم رها کردم هوا گرم شده بود

زهرا خانوم مشغول بود

من: سلام

زهرا خانوم دومتر پرید بالا گفت: این چه وضع اومدنه مادر نزدیک بود سخته کنم علیک
سلام

من: وای زهرا جون ببخشید این بویی ک شما راه انداخته بودید هوش از سر من برد

راستی مامان بابا نیومدن

زهرا جون: ن مادر گفتن ظهر نمیان دستت بشور تا غذا بکشم

من: باشه

زهرا جون نهار کشید باهم خوردیم دوتا بشقاب خوردم من: آخ
دستت طلا زهره جون

زهرا جون: نوش جونت مادر

میز و کمکش دادم جمع کردیم اومدم ظرفا بشورم که زهره جون نداشت.

رفتم اتاقم حوصله ام سر رفته بود موبایلمو برداشتم رفتم تل

اوه اوه تورو خدا مهندسای کشورمون و بین

میلاذ online

مرشاد online

نیمل online

الی online

نسیم online

نیلوه online

آخی فقط شوهر من داره کار میکنه

بهش پی ام دادم

من: سلام جیگر خودم و یه استیکر قلب فرستادم

سریع جواب داد: سلام خانومم (استیکر بوس)

من: آقای رو گوشه خوابیده بودی (استیکر چشمک)

سهند: نگو منتظر خانومم بودم (استیکر لبخند)

من: فدات عزیز

سهند: مرسی خانومی

مامان: یه بار دیگه بگو چی گفتی؟؟؟؟؟؟؟

من: ها هیچی گفتم چقد شما مهربونید عشق ولی من

مامان: نشــــــــــــــنیدمممممممم!!!

من: خیلی خب چرا عصبانی میشی سوگلی بابا من غلط کردم

از اون چیزای خوشمزه خوردم

یه لحظه حالم بهم خورد

پریدم تو دستشویی فقط عقق میزدم

خنده ی مامان و میشندم ک همینطور با خودش حرف میزد بعد غش

غش میخندید

آخه اینم تنبیه بود

حوله به دست رفتم حموم یه دوش نیم ساعته گرفتم آخی حالم جا اومد

حولمو تنم کردم رفتم پایین صبحانه ی مختصری که مامان تدارک دیده بود و زدم به

بدن

باز جیغ مامان بلند شد سریع مانند مشکی و شلوار جین روشن تنگ‌گنگ با شال
مشکی و سندلامم پوشیدم حال آرایشم که نداشتم بهتره بگم وقتش نداشتم سریع
سریع از مامان خداحافظی کردم قرار شد تور و وسایلمو با ماشین بفرسته و خودشم به
سمت آرایشگاه دیگه حرکت کرد

سهند اومده بود دنبالم تو ماشین هردومون ساکت به آهنگی که پخش میشد گوش
میدادیم

ادامه دارد

نظر

کامنت فراموش نشو — میس — عشق — ولیا.
{من میگم با تو عاشقی خوبه}

تو نباشی قلبم بی تو آشوبه

من میگم عشقم واسم یه رویاست

تو میگی گوشه ی قلبت تمومه دنیااست

من میگم با تو عاشقی خوبه دله من جز تو واسه کسی نمیکوبه

تو میگی عشقت مته بارونه/مته بارونی که جاش رو شیشه می مونه

من میگم عاشقتم میخوام اینو باور بکنی هی میگم دوستت دارم میخوام اینو باور بکنی

آخ که چقد دوستت دارم....آخ که دلم تنگه برات....آخ که من میمیرم از دوریه عطر
نفسات...

وای که چقد قشنگ میشه دنیا مون با بودنت

دنیامون رنگ نداره وقتای نبودنت

من میگم عاشقتم میخوام اینو باور بکنی /هی میگم دوستت دارم میخوام اینو باور بکنی
هی میگم عاشقتم از سعید کرمانی /جواد شعبان {

در آرایشگاه سهند نگه داشت باهانش خداحافظی کردم رفتم داخل سالن دخترا اومده بودن
 بعداز چند دقیقه ملکه ی عذابمون (خانوم آرایشگر) اومد سراغمون

اول صورت و ابرومو اصلاح کرد بعد رنگ گذاشت

تا ظهر به همین روال موندیم

ظهر هم پسرا واسمون ناهار آوردن خخخ هرکاری کردن که بیان تو ما رو ببینن خانوم
 آرایشگر سینه سپر کرد نداشت بیان طفلکیا مثل لشکر شکست خورده رفتن.

از بعداز ظهر به بعد رو صورتامون کار کردن

اینقد موهام کشیدن که جد و آبادم اومد جلو چشمم برام بندری میرقصیدن

بالاخره بعد از ۳ ساعت کارش تموم شد برق تحسین تو چشماش مشخص بود

آرایشگر: خب خانومی خوشگل بودی خوشگل تر شدی ببین چی ساخته ام تو دلم گفتم
 (معلومه عزیزم کدوم بقالی میگه ماست من ترشه) ولی در ظاهر به یه لبخند اکتفا کردم با
 راهنمایی دستیار آرایشگر رفتم لباسم و پوشیدم

دل تو دلم نبود هر چه زودتر میخواستم دخترا رو بینم چه شکلی شدن.

از اتاق اومدم بیرون دخترا رو دیدم که پشت به من و ایستاده بودن

من: جیغ _____ غ

خوشگلا خواهری های مننننننننننننن

وقتی برگشتن چشمم که بهشون افتاد دهنم باز موند

اونا هم از دیدن من چشاشون گرد شد

خدای من چه خوشگل شدن

شبیه به هم بود (وقتی واسه خرید لباس عروس رفتیم مثل هم دیگه خریدیم که سوپرااز کنیم بقیه رو حتی نشون پسرا هم ندادیم اونا هم نامردی نکردن وقتی کت و شلوار خریدن عین هو ما وجود نداریم حتی نداشتن نگاه کنیم)

موهاشون یه مدل درست شده بود رنگ موهاشون قهوه ای روشن بود آرایششون خیلی خوشگل بود ابرو های شیطونی سایه ی مشکی سفید مژه ی مصنوعی خط چشم باریک ک از مژه ی پایینی به طرز قشنگی کشیده بودن گونه ی برجسته شون با رژ جیگری ست طلا سفیدمونم مثل هم دیگه بود

یه لحظه بغض کردم

دختر که متوجه شدن اومدن سمتم

الی: وا دیوونه چرا بغض میکنی

نسیم: آنی جونم خواهری چی شد

نیلو: نبینم بغضتو ابجی چت شده

من با همون قبافه

:چرا من و شبیه شما درست نکردن

یهو دیدم سه تاشون یه نگاه به هم کردن و یکصدا گفتن چی؟؟؟؟

من: گفتم چرا منو مثلا شماها نکردن و اشک تو چشم جمع شد

یهو صدای قهقهه شون شنیدم

الی دستمو گرفت برو سمت آینه گفت: آخه خله یه نگاه به خودت بنداز ببین چه جیگری شده الهی تو گлот گیر کنه مثل ما هستی اما اون خوشگلیتو ما نداریم بین تورو خدا بغض هم میکنه

یه نگاه تو آینه کردم یهو چشم اندازه توپ بسکتبال گرد شد

این من بودم ؟؟؟؟؟؟؟

نه !!!

مطمعنا نبودم !!!

اخه مگه میشد .

چقد تغییر کرده بودم یهو از خوشحالی دستامو بردم بالا که جیغ بکشم دیدم دخترا سریع گوششون و گرفتن

با این صحنه پقی زدم زیر خنده آخ خیلی باحال شدن

بعداز چنددقیقه زنگ در به صدا در اومد و گفتن که پسرا اومدن.....

ادامه دارد... {دوستیا ببخشید دیروز پست نداشتم اخه مدرسه بودم وقتی هم اومدم از بس خسته بودم بیهوش شدم}

ماها رفتیم تو اتاق قرار شد هر کدوم از پسرا اول اومد عروسش بره

شنل هامون انداختیم سرمون اولین نفر نیما اومد حالا نمیفهمید نیلو کدومه دهنش از تعجب باز شده بود تا اینکه نیلو رفت جلو نیما چشاش برق زد و اومد جلو طبق سفارشات فیلم بردار پیشونی نیلو رو بوسید بعد دسته گلو بهش داد و دست تو دست هم از اتاق رفتن بیرون قرار شد ورودیه در منتظر ما بمونن

قلبم با شدت میکوبید هیچان داشتم سهند منو ببینه چطور رفتار میکنه

نفر بعد میلاد بود نسیم رفت جلو میلاد دستشو بوسید دسته گلو به حالت نمایشی داد که باعث شد همه کارکنان آرایشگاه با دست سوت همراهی کنن

بعد مرشاد بود اونم به همین ترتیب انجام شد دیگه مطمئن بودم سهند میاد

بعد از چند ثانیه که واسه من اندازه چند قرن گذشت سهند اومد

دهنم از این همه خوشگلی باز موند

خدای من چه نفس گیر شده بود

با دیدن من چشاش برق زد لبخند به لب وارد اتاق شد دستش رفت سمت شنلم و خیلی اروم زد بالا وقتی چهرمو دید لبخند از رو لبش رفت

انگار چیزی تو وجودم شکست

یعنی از نظر سهند زشت شدم ولی من که همه ازم تعزیف کردن
 یه لحظه رفتم تو جای گرم سهند منو بغل کرده بود گفت: وای... ی خانومم ببین
 چه پرنسس شده و بعد لبامو بوسید
 انگار هر جفتمون فیلمبردار و بقیه رو فراموش کرده بودیم سهند دست کرد تو جیبش و یه
 دسته اسکناس ریخت رو سرم که باز جیغ و دست ها رفت بالا

من خیل... ی خوشبخت بودم با داشتن همسری مثل سهند

با دست زدن فیلمبردار به خودمون اومدیم که گفت: بابا شما خودتون یه پا بازیگرید
 فیلمتون عالی عالی شده بهتون تبریک میگم هر کس فیلم بردار مخصوص داشت

۴ نفری از در آرایشگاه رفتیم بیرون

خ... دای من

چقد سوپرایز علاوه بر ست کردن لباس پسرا ماشین هم مثل هم دیگه داشتن ۴ تا پورشه ی
 سفید که گل کاری شده بود به سهند نگاه کردم که با لبخند نگام میکرد

من: مرس... ی سهند حسابی غافلگیر شدم

تنها جوابم نگاه عاشقانه ای بود که سهند به صورتم پاشید آخر با دخترا طاقت نیوردیم و
 پریدیم بغلشون

رفتیم آتیله ————— کلی عکس های تکی و جفت و ۸ نفره گرفتین

یه جا باید سهند رو پله ها مینشست منم چندتا پله پایین تر سرم رو دستاش خم میکردم
اونم خیره تو چشم میشد

یکی عکسا هم اینطوری بود وایستاده بودیم سهند رو من خم شده بود انگار لبام
میبوسه ————— که البته این کارو از خودش دریغ نکرد

عکس های ۸ نفرمون هم یه جا ما دخترا کنار هم پسرا کنار هم با ژست های فوق العاده
عالی

بعداز یه ساعت به سمت باغی که گرفته بودن پسرا حرکت کردیم

تو مسیهر همه ماشین ها بـــــرامون بـــــوق بـــــوق میزدن و مارو تو
خوشحالمون همراهی میکردن

یه نگاه عشقولانه به سهند انداختم زمزمه کردم

من از حوله آغوشت —
 از بقیه ی دنیایا انصراف — دادم ...
 معشوقه ی من قسم به نامت
 آنقدر عاشقانه هایم را
 روی این دیوار مجازی جااااار میزنم
 که هر کسی برای ابراز علاقه به معشوقش
 مجبور شود از کلمات من استفاده کند ...

 سهند دستامو زیر دست خودش زیر دنده گذاشت و زمزمه کرد:

اگر دستانم را بشکنند با اشک چشمانم
 اگر چشمانم را کور کنند با نفسهایم
 اگر نفسم را ببرند با قلبم
 و اگر قلبم را پاره پاره کنند با خون جگرم خواهم نوشت:
 دوستت دارم، دوستت دارم و دوستت دارم ...

و من غرق لذت عشقی شدم که با جون و دل انتخاب کرده بود

بند بند وجودم صدایش میزدن.....

لایک و نظر فراموش نشه.

قسمت آخر

۲ سال بعد

بچه ها همه چی آماده است

الی:اره الان هاست که برسن

من:باشه خواهری مواظب بچه ها باش خراب کاری نکنن

خب براتون بگم امروز دومین سالگرد ازدواجمونه خونه ی ما همه جمع شدن هر کی تو فامیل هست دعوته

از این ۲ سال بگم

خیلی خوشبختیم ناشکر نیستم درسته دعوا بین همه زن و شوهرها هست ولی خب ما
اگه قهر هم باشیم بازم بدون هم خواب نمیریم

خب دیگه وارد جزئیات نشم

مجردای فامیل بختشون باز شد انگار فقط منتظر ما بودن خخخخخ

نیلو یه پسر خوشگل مامانی داره آرسام کوچولو که ۱سالشه و الی که یه دختر ۶ماهه داره
عشق خاله ست ۶ماهشه نازیلا خانوم

منم الان ۴هفته است که حامله ام .

میخوام خبر بابا شدن سهند و امشب بهترین کادو بدم

و اما تنها اتفاقی که همه ی ما رو ناراحت کرد ناباروریه نسیم بود

وقتی این خبر و شنید خلاصه کنم داغــــون شد خیلی کمکش کردیم که از اون حال در
بیاد و بیشترش مدیون میلاد هستیم از اینکه بابا همیشه ناراحت بود اما به رو نسیم نمی ورد
همیشه با چشم خودم میدیدم

با حسرت به بچه ی نیما و مرشاد نگاه میکنه

حالا قراره از پرورشگاه بچه بیارن برا خودشون بالاخره هرکار خدا بی حکمت نیست انشا هر
چی خیره.

با صدای زنگ از افکارم اومدم بیرون

چراغ‌ها خاموش کردیم

و منتظر موندیم

بعد از ۵ دقیقه صدای چرخیدن کلید رو در اومد

با ورودشون

آرش پمپ هارو ترکوند منم برف شادی میریختم

با دخترا یکصدا گفتیم: سالگرد ازدواجمون مبارک

شوکه شدن بعد خیلی زود خودشون و جمع کردن سهند بغلم کرد عمیق لبامو بوسید و
گفت: مرسی فرشته ی من همیشه با سوپرایزات غافلگیرم میکنی (تو دلم گفتم حالا کجاشو
دیدم)

ازم جدا شد با پسرا رفتن بالا لباس هایی که براشون گذاشته بودیم بیوشن

آرش رفت آهنگ گذاشت و خودش اولین نفر دست هلما (نامزدش) گرفت و بردش وسط
بعد کم کم همه اومدن وسط

بعد از دو ساعت رقص و این چیرا همه رو به شام دعوت کردم خودم نمیتونستم چیری بخورم
بخاطر ویاری که داشتم و این باعث شد سهند شک کنه

نوبت کیک شد یه کیک ۴ طبقه خیلی بزرگه که سه هفته طول کشید درستش کنن

جفت جفت دست تو دست هم چاقو رو گذاشتیم رو کیک و بریدیم بازهم دست و سوت
جیغ ها بود که فضای سالن و در بر گرفته بود

همه بهمون کادو دادن سهند ۲ دنگ کارخونه به اسمم زده بود

نیما برا نیلو یه پورشه البالویی خیلی قشنگ خریده بود

هدیه الی هم دوتا بلیت به فرانسه بود

نسیم هم میلاد یه برگه بهش داد که دیدیم اشکاش جاری شد

اون برگه حق مالکیت بچه توسط میلاد و نسیم بود از خوشحالی اشک می ریخت خیلی
براش خوشحال بودم که صاحب بچه شده همونجا اسم پسرشون گذاشتن آرسین

و اما آخرین هدیه که من به سهند دادم همه رو حیرت زده کرد سیل بوس و ماچ و تف بود
که بهم پرتاب می

شد سهند دستمو تو دستش گرفت بلند گفت: ممنون آنی همه ارزو هامو برآورده کردی خیلی
دوستت دارم ارزوم بود طعم پدر شدن رو بچشم خیلی خوشحالم مرسی و بعد بغلم کرد که
با جیغ سانیا متوقف شد

آیدین سریع رفت پیشش

سانی فقط ناله میکرد و جیغ میکشید همه ی ما نگران بودیم تا اینکه مامان کل کشید
گفت: وقتشه بچه بدنیا بیاد

آیدین همین طور ک میرفت شال و مانتو سانیا بیاره زیر لب غر غر میکرد: آخه پدر سوخته
الان وقت اومدنت بود

همه خندشون گرفته بود از این حرص خوردن آیدین

شب رویایی ما با بدنیا اومدن سها کوچولو کامل شد
و من ممنونم از خدای بزرگم که همیشه و همه جا هوامو داشته.

عشقولیا این اولین رمانم بود عیب و ایرادی داشت شرمنده ببخشید اینجوری تموم شد چون
بچه ها نظر دادن که این داستان متفاوت باشه با بقیه رمان ها که خیانت و جدایی و این
چیزا بود بازم از حمایتتون ممنونم

جا داره تشکر کنم از آجی زهرا (نویسنده رمان سه قلوهای شیطان) ❧ آجی مرضیه
(نویسنده رمان مرد زندگی من)

❧ آجی سانیا (نویسنده رمان

حقایق مدفون)

✨ ابجی سوگند (نویسنده رمان دنیا تم دنیا م) و از همه ی ابجیای دیگه
 ریحانه آیدا یاسمین و..... خیلی ممنونم موفق باشید خیلییی دوستتون دارم
 منتظر رمان بعدی من باشید

آدمک آخر دنیا ست بخند آدمک مرگ همین جاست بخند!
 آن خدایی که بزرگش خواندی به خدا مثل تو تنهاست "بخند!
 دست خطی که تو را عاشق کرد شوخی کاغذی ماست "بخند!
 فکر کن درد تو ارزشمند است فکر کن گریه چه زیباست بخند!
 راستی آنچه به یادت دادیم پر زدن نیست که درجاست بخند!

نویسنده: آنا (Zahra) درزی

۷/۷/۱۳۹۵

ساعت ۱۲:۱۶ دقیقه بعد از ظهر

یـا اعلی در پناه حق